

تأملی در ادله عقلی بهائیت

تاریخ دریافت: ۸۸/۸/۰۵ تأیید: ۸۸/۱۱/۰۸

محمدحسن قدردان قراملکی*

چکیده

مقاله ذیل به تحلیل و نقد ادله عقلی دو فرقه بابیت و بهائیت می‌پردازد که عبارت‌اند از: ۱. امی بودن باب و بهاء؛ ۲. استقامت؛ ۳. تقریر و نفوذ؛ ۴. غلبه و ظهور؛ ۵. گرویدن مسلمانان به بهائیت؛ ۶. پیروان از جان گذشته؛ ۷. استمرار فیض. نویسنده با گزارش ادله بهائیت از منابع اصلی با رویکرد کلامی، عرفانی و تاریخی، به نقد ادله مزبور می‌پردازد و گزاف بودن مدعیات این دو فرقه را ثابت می‌کند. نگارنده با تأمل در زوایای مسئله، نکات جدیدی در نقد ادله رقیب ذکر کرده است. در آخر مقاله، دو توجیه مقتبس از عرفان (امکان ادعای خاتمیت برای همه به منزله مظهریت اول و آخر، خاتمیت نبوت نه خاتمیت تجلی الوهی) تحلیل و نقد خواهد شد.

واژگان کلیدی: خاتمیت، بابیت، باب، بهائیت، بهاء، امی، استقامت، تقریر و نفوذ، غلبه و ظهور، تجلی، مظهریت، استمرار فیض.

* دانشیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

طرح مسئله

فرقه بابت و بهائیت، از ادله مثبت حقانیت خود، اعم از ادله عقلی و نقلی برخوردار نیست و بنیان آن صرفاً بر ادعای بابت (دروازه و واسطه امام زمان)، مهدویت و در مرحله آخر، مقام مظهریت الوهی علی محمد شیرازی (۱۲۶۶-۱۲۳۵ق) ملقب به باب و سپس میرزا حسینعلی نوری (۱۲۴۸-۱۳۳۰ق) ملقب به بهاء بنا نهاده شده است. اما باب و بهاء برای جذب و جلب افکار برخی ساده‌اندیشان و عوام، به زعم خود ادله‌ای ارائه کرده‌اند. ادله آنان در نظر اولیه و سطحی، به دو قسم ادله عقلی، و ادله نقلی (قرآن و روایات) تقسیم می‌شود. در این مقاله، ادله گروه اول آنان بحث و نقد، و ادله گروه دوم در مقاله دیگر مجله، نقد خواهد شد.

دلیل اول: امی بودن باب و بهاء

اشاره شد که فرقه بابت و بهائیت برای اثبات حقانیت خود، دلیل منطقی و معجزه‌ای اقامه ننموده‌اند و به تعبیر دقیق اصلاً ندارند. با وجود این مهم‌ترین دلیل آنان، ادعای امی بودن باب و بهاء است و بابیان و بهائیان خواستند با مشابه‌سازی فرقه خود با اسلام، مدعی شوند که باب و بهاء نیز همانند حضرت محمد ﷺ امی و درس نخوانده بوده‌اند او با وجود این، کتاب و آیاتی را آورده که دیگران از آوردن مثل آن عاجزند.

به دیگر سخن، این دو فرقه هر چند منکر اعجاز و ارزش معرفتی آن هستند، آیات و کتاب‌های مؤسسان خود را معجزه و سند حقانیت مدعیات خود پنداشته‌اند.

خودِ باب در جاهای گوناگون خود را امی وصف کرده که در پنج ساعت پنج هزار بیت شعر انشاء می‌کند که غیر وی بر آن قادر نیستند (باب، [بی تا]: واحد ۱، ۱۸ و واحد ۲، باب ۱۵، ۷۶).

این دلیل، مورد تأکید بهاء (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۴۳ و ۱۴۴)، عبدالبهاء (عبدالبهاء، ۱۹۲۰: ۱۹ - ۲۰) و ابوالفضل گلپایگانی (گلپایگانی، ۱۵۸ بدیع: ۴۹ و ۳۹۳) قرار گرفته است.

نقد و نظر

در نقد دلیل پیشین، دو نکته قابل توجه است: اولاً آیا واقعاً باب و بهاء امی بودند؟ (بحث صغروی) و ثانیاً با فرض امی بودن، آیا آثار متناسب به آنان، در حد اعجاز قابل ارزش گذاری است یا نه؟ (بحث کبروی). هر دو فرض، قابل خدشه و جرح است که اشاره می‌شود:

۱. امی نبودن باب

علی محمد باب همانند هم‌سالان خود، در شیراز دروس مقدماتی را در مکتب‌خانه سستی «قهوه اولیاء» نزد معلمی به نام شیخ محمد عابد (از شاگردان و مریدان احسانی و رشتی) فرا گرفت. این تحصیل، بنابه گفته مبلغ معروف بهائیت، ابوالفضل گلپایگانی، پنج سال طول کشید (گلپایگانی، ۱۳۴ بدیع: ۹۳؛ اشراق خاوری، [بی تا]: ۵۹؛ مازندرانی، ۱۲۹ بدیع: حرف الف، ۱۹۱؛ آیتی، [بی تا]: ۳۴).

نکته جالب اینکه خودِ باب، به درس خواندنش نزد شیخ محمد عابد اعتراف می‌کند و از تنبیهش توسط معلمش خبر می‌دهد. او می‌گوید: «قل یا محمد معلمی فلا تضربنی» (باب، [بی تا]: واحد ۶، باب ۱۱).

مورخ بهائی دیگر، اشراق خاوری، به درس خواندن باب نزد شیخ محمد عابد به سفارش دائی اش اذعان می‌کند (اشراق خاوری، [بی‌تا]: ۶۳ و ۶۴).

باب در نوزده سالگی برای تحصیل به حوزه کربلا رفت و در درس سیدکاظم رشتی حاضر می‌شد. صاحب کتاب *قصص العلماء*، میرزا محمد تنکابنی، که خود مدتی به درس رشتی می‌رفت، گزارش می‌کند که شخصاً باب را در درس رشتی مشاهده کرده که با قلم و دوات، مطالب استاد را می‌نوشت (تنکابنی، ۱۳۰۴: ۵۹).

مورخان بهائی مثل اشراق خاوری (تاریخ تلخیص نبیل: ۲۸، مقاله «نفحات مشکبار»، ۵)، فاضل مازندرانی (مازندرانی، ۱۳۲ بدیع: ۶۳ و ۹۷ و ۲۰۰ و ۴۳۷) و غیر آن دو، به تلمذ باب در شیراز و کربلا تصریح داشتند (زاهد زاهدانی، ۱۳۸۰: ۲۹۲-۲۹۸).

فاضل مازندرانی علاوه بر رشتی، از استاد دیگر باب به نام ملاصادق خراسانی شیخی در کربلا نام می‌برد که معلم ادبیات او بود. (مازندرانی، ۱۲۹ بدیع: ۴، ۳۷۰).

باب خود از رشتی به عنوان معلم، سید و معتمدش یاد کرده است که جایگاه رفیع رشتی را نزد باب نشان می‌دهد:

«وعلی التفصیل کتبه سیدی و معتمدی و معلمی الحاج سید کاظم الرشتی

اطال الله بقائه» (مازندرانی، ۱۲۹ بدیع: حرف ر - ق)، ۳۶۹ به نقل از:

باب، رساله سلوک از آثار نازله).

باب در کتاب بیان، به مرآه و رفت و آمد سید رشتی به منزل وی در کربلا اعتراف می‌کند. (باب، [بی‌تا]: بیان فارسی، واحد ۵، باب ۱۵: ۲۳۴).

روشن است که داشتن چنین رابطه‌ای با عالمی بزرگ، با مراوده علمی و زمینه شاگردی میسر می‌شود. باب در خطبه تفسیر سوره بقره، ج ۲، ص ۶۱ و ۶۲، از رشتی به «معلمی» یاد می‌کند: «جاء خبر فوت الجلیل العالم معلمی رحمة الله علیه» (به نقل از: مازندرانی، ۱۲۹ بدیع: ۱، ۳۵).

۲. امی نبودن بهاء

جناب میرزا حسینعلی نوری، بهاء، نیز مانند باب دوره شاگردی و تلمذ را گذرانده است. در ذیل به برخی ادله این امر اشاره می‌شود. محمدعلی فیضی از مورخان بهائی می‌نویسد:

«از قرار معلوم، فقط مقدمات خواندن و نوشتن را نزد پدر و بستگان

خود آموخته...» (فیضی، ۱۲۸ بدیع: ۱۸).

درباره بهاء می‌توان مدعی شد که در بین خود بهائیان نیز در تلمذ وی در سنین کودکی اتفاق نظر وجود دارد، و مبلغان بهائی مثل دکتر اسلمنت در بهاء الله و عصر جدید، صفحه ۲۸، آواره در الکواکب الدریه، صفحه ۲۵۶، فاضل مازندرانی در اسرار الآیات، جلد ۲، صفحه ۱۷ به آن تصریح نمودند. بهاء از درس علمایی چون میرزا محمدتقی مجتهد مشهور به «دریا رود»، میرزا علی حکیم قزوینی، مرشد محمدشاه بهره برده است.

اقتباس بهاء از آثار حکمی و عرفانی و نداشتن علم لدنی

بهاء علم خود را نه اکتسابی، بلکه لدنی و موهبتی وصف می‌کند که تعبیر دیگری از امی بودنش است (بهاء، ۱۲۹ بدیع: ۱۱۸). نگاهی به آثار بهاء، این نکته را به خواننده آگاه به مباحث و اصطلاحات عرفانی، مانند

ظهور و تجلی الهی، مظهر الهی بودن پیامبر ﷺ و امامان القاء می‌کند و نشان می‌دهد که نویسنده آن کاملاً تحت تأثیر عرفا بوده و مطالب و آثار خود را از آنان اقتباس نموده و یا آنها را در توجیه هدف خود تغییر داده است و در آخرین گام، مظهر الهی بودن را به خود نسبت داده است. شواهد ذیل، اکتسابی بودن علم بهاء را نشان می‌دهد.

الف) تحصیل علم: پیش‌تر اشاره شد که بهاء، به اذعان مورخان، دوره علم‌آموزی را طی کرده است. درس‌آموزی او حداقل در دوره مقدمات انکارناپذیر است. سؤال این است که نیاز به فراگیری علم و خواندن و نوشتن، چگونه با ادعای علم لدنی سازگار است؟! پیامبر اسلام که امی و دارای علم لدنی بوده مطلقاً مکتب ندیده بود؛ بهاء که خود را نه پیامبر، بلکه در مقام مظهریت الوهی می‌داند، چگونه ممکن است دوره‌ای را برای تلمذ بگذراند و در عین حال، مدعی برتری بر پیامبر اسلام و مقام مظهریت الهی شود؟! **ب) تصریح بهاء به مطالعه کتب دیگران:** بهاء در تنظیم کتب خود، به آثار عرفانی پیشینیان مراجعه نموده و در کتب خود نیز خواننده را به آنها ارجاع داده است، که خود دلیل بر استفاده و اقتباس بهاء از آنهاست (بهاء، ۱۲۹ بدیع: ۱۱۸).

اذعان و توجیه بهاء (مطالعه از طریق تمثیل کتب)

بهاء که خود متوجه این اشکال (استفاده مکرر از آثار پیشینیان) بوده، ضمن پذیرفتن اصل آن، در توجیه این واقعیت می‌گوید: «من آن کتب را از طریق عادی مطالعه نکردم، بلکه مطالب آنها در جلوی چشمم ظاهر

می‌شد و من آن را مطالعه یا از آن یادداشت‌برداری می‌کردم (انا ما قرئنا کتب القوم وما اطلعنا بما عندهم من العلوم، کلما أردنا أن نذكر بیانات العلماء والحکما یظهر ما ظهر فی العالم وما فی الکتب والزبر فی لوح أمام وجه ربک نری ونکتب) (بهاء، ۱۲۹ بدیع: ۱۱۸).
قرائن ذیل، سستی این توجیه را نشان می‌دهد:

الف) نیاز مظهر الوهی به کتب حکما: نکته جالب اینکه اولاً بهاء به عنوان پیامبر، بلکه فراتر از او یعنی خداوند و مظهر الوهی، برای آوردن آیه‌ای یا تکمیل آئین خود، به کتب علمی و عرفانی علما و حکما نیازمند می‌شود تا آقای بهاء، یعنی به زعم خود مظهر الوهی، آنها را ببیند و از آنها یادداشت‌برداری نماید؟! اگر وی خدا یا مظهر خداست، چه نیازی به کتب علما و حکمای پیشین دارد؟! مگر این که گفته شود خدای بهائیان، خود از ارائه مطالب و نکات عرفانی عاجز است و به نکات عرفایی مانند محیی‌الدین نیاز دارد! با غمض عین از اشکال پیشین (نیاز مظهر الوهی بهائیان به کتب حکما) اشکال دیگر بطلان و کذب این ادعا یعنی علم لدنی و ظهور کتب پیشین در نظر وی را آشکار می‌کند و آن اینکه:

ب) اعتراف و گلایه بهاء از نداشتن برخی کتب: اگر بهاء از طریق ظهور غیبی به کتب پیشینیان دسترس داشته است، چرا در جاهای گوناگون، از نداشتن برخی آثار گلایه می‌کند، که معنایش آن است که در صورت داشتن، آنها را مطالعه می‌کرد. او مثلاً در *ایقان* از نداشتن کتاب *ارشاد العوام* اثر رقیب و خصم خود یعنی کریم خان، در مرحله اول سخن می‌گوید و سپس از به امانت گرفتن و مطالعه آن در مرحله بعد خبر می‌دهد:

«و این بنده چون ذکر او را بسیار شنیده بودم، اراده نمودم که از رسائل او قدری ملاحظه نمایم. هر چند این بنده اقبال به ملاحظه کلمات غیر نداشته و ندارم، ولیکن چون جمعی از احوال ایشان سؤال نموده و مستفسر شده بودند، لهذا لازم گشت که قدری در کتب او ملاحظه رود و جواب سائلین، بعد از معرفت و بصیرت داده شود. باری، کتب عربیّه او به دست نیفتاد تا اینکه شخصی روزی ذکر نمود کتابی از ایشان که مسمی به *ارشاد العوام* است در این بلد یافت می‌شود... با وجود این کتاب را طلب نموده، چند روز معدود نزد بنده بود و گویا دو مرتبه در او ملاحظه شد» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۲۱ و ۱۲۲).

نکته قابل تأمل دیگر در این متن این است که بهاء جواب با بصیرت و معرفت به سؤال سائل را به ملاحظه کتب منوط می‌کند و ظاهراً نمی‌تواند از ظهور کتاب در جلوی چشمش استفاده کند!

نمونه دیگر، دسترس نداشتن بهاء به کتاب *بیان* و دیگر کتب باب است که یکی از علت‌های آن را نداشتن محل امن برای مطالعه ذکر می‌کند (بهاء، [بی‌تا] (لوح ابن الذئب): ۱۲۲).

در مورد سوم ذکر می‌کند که عین آیات قرآن کریم در نظرش نیست؛ از این رو نقل به معنی می‌کند (اشراق خاوری، ۱۳۰: بدیع: ۲۸۵؛ بهاء، ۱۲۹: بدیع: جزء ۴: ۳۳۰).

حاصل آنکه باب و بهاء، از دوران کودکی به تحصیل علوم پرداخته‌اند و علم آنان نیز علم عادی و اکتسابی بوده است.

۳. مغلوب بودن آثار باب

اولین و آخرین دلیل و سند باب برای ادعای خود، عربی‌های مملو از غلط‌های فاحش ادبی (صرفی و نحوی) بود. فراوانی این اغلاط به گونه‌ای بود که بهائیان و بلکه خود باب به آن اعتراف کرده‌اند. بائیان و بهائیان در توجیه این پدیده می‌گویند رعایت قواعد ادبی تنها برای انسان‌های عادی لازم است، اما پیامبران و مظاهر الهی، از قید و زنجیر ادبیات رها و آزادند. احمد کسروی، که خود راه ارتداد را پیش گرفته بود، درباره دلیل ادعای باب در مناظره با عالمان اسلام می‌نویسد:

«از باب جز دعوی شنیده نمی‌شد، و سخنانی که معنادار باشد و شنوندگان را به تکان آورد نمی‌تراوید، و سرمایه او مناجات‌بافی‌هایی بود که با عربی غلط و خنده‌آور می‌ساخت، ملایان را به ریشخند پرداختند... چون درباره همان غلط‌بافی ایراد می‌گرفتند، چنین پاسخ می‌داد: "صرف و نحو گناهی نکرده و تا کنون در بند می‌بود، ولی من چون خواستم خدا گناهِش را بخشید و آزادش کرد". ببینید در برابر غلط‌گویی‌های خود چه بهانه می‌آورد؟! این سخن یا از روی ریشخند بوده و یا گوینده‌اش جز دیوانه نمی‌بوده» (کسروی، ۱۳۲۳: ۲۸).

اینجا به عنوان نمونه، به مناظره باب در سال ۱۲۶۳ با علمای تبریز با حضور دومین شخص کشور یعنی ولیعهد وقت اشاره می‌کنیم که باب در پاسخ سؤال آنان آیات ادعائی خود را غلط می‌خواند. ولیعهد در گزارش صورت جلسه به محمدشاه قجر می‌نویسد:

پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که برای عصای خود، آیه نازل می‌کنم و شروع به خواندن این فقره کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم سبحانه الله القدوس السبوح الذي خلق السموات والارض كما خلق هذه العصا آية من آياته».

اعراب «کلمات» را به قاعدهٔ نحو غلط خواند، تاء «سموات» را به فتح خواند. گفتند: مکسور بخوان. آنگاه [به جای «سموات»]، «الارض» را مکسور خواند! امیراصلاحان خان عرض کرد: اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد، منم توانم تلفیق کرد و عرض کرد:

«الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح والمساء». باب خجل شد» (کسروی، ۱۳۲۳: ۳۴، و نیز: سپهر، ۱۳۷۷: ۱، ۹۰۹-۹۱۳).

در ادامهٔ مناظره، از باب سؤال‌های بدیهی فقهی و اعتقادی می‌پرسند و مدعی امام زمان و دارندهٔ علم لدنی درمانده می‌شود و توبه می‌کند. کسروی با اشاره به گزارش‌های متعدد تاریخی دربارهٔ این مناظره و جواب‌های باب می‌نویسد:

«همه می‌رساند که باب بسیار بی‌مایه می‌بوده و این است هر چه پرسیده‌اند نتوانسته و درماندگی نشان داده... بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمی‌دانم و نمی‌توانم، پاسخی نداشته؛ از آن سوی با غلط‌بافی‌های سست و خنک، زبان ریشخند ملایان و دیگران را به خود باز گردانیده و بار دیگر کار به چوب خوردن و غلط کردم گفتن انجامیده» (کسروی، ۱۳۲۳: ۳۱ و ۳۳).

این مقدار از اطلاع از علم و معلومات باب، برای خواننده، در پی بردن به دروغ‌های مدعی باب امام زمان یا خود امام زمان یا مقام الوهی و مظهریت کفایت می‌کند.

اعتراف باب به اغلاط خود

اغلاط باب به گونه‌ای آشکار و عیان بود که هر آشنا به الفبای ادبیات عرب، آن را به آسانی حس می‌کرد؛ از این رو برای انکار آن مجالی نمانده بود. خود باب نیز این واقعیت را درک کرده بود؛ لذا برای فرار از این مخمصه، مدعی شد که آیات الهی گرفتار و در بند قواعد عربی بودند و او آیات را از قید و حبس آزاد کرد:

«اگر نکته‌گیری از آیات در اعراب قرائت یا قواعد عربیه شود، مردود است؛ زیرا که این قواعد از آیات برداشته می‌شود»
(باب، [بی تا]، (بیان فارسی)، باب ۲، واحد ۲: ۲۵ و ۲۶).

۴. مغلوب بودن آثار بهاء

در آثار حسینعلی نوری نیز مانند باب، اغلاط فراوانی هست؛ اما او در مقایسه با باب، باسوادتر بود، و نیز عربی‌های بهاء را پیش از قرائت، برخی از یارانش پیرایش می‌کردند، لذا اغلاط او از باب کمتر بود. با وجود این نمی‌توانست عربی بدون غلط بنویسد. اینجا به دو مورد به عنوان نمونه اشاره می‌شود.

مثال اول: کتاب احمد

یکی از آثار بهاء که بهائیان آن را شاهکار وصف می‌کنند، لوح احمد است که بهاء به خواندن آن سفارش اکید می‌کند و ثواب هزار شهید بر خواندن آن ذکر می‌کند. این به اصطلاح شاهکار ادبی، چنین شروع می‌شود:

«هذه ورقة الفردوس تغن علی افنان سدرة البقاء بالحنان قدس ملیح»
(بهاء، [بی تا]، (لوح احمد)): این برگ بهشت است و آواز می‌خواند بر

روی شاخه‌های درخت کنار بازماندن (بقاء) با آهنگ‌های پاک نمکین».

این عبارات اولیه کتاب مدعی نبوت و الوهیت، دارای چند اشکال ذیل است:
 الف) غلط در «تغن»: شکل صحیح آن «تغنی» از باب «تفعل» به معنای آواز خواندن است. نکته جالب توجه اینکه بهائیان بعد از پی بردن به اشکال فوق، آن را از کتاب و نیز نرم‌افزارهای مربوط حذف نمودند.

ب) غلط در «ملیح»: «الحان» جمع «لحن»، مؤنث مجازی است که صفتش یعنی «ملیح»، باید مؤنث (ملیحة) ذکر شود.

ج) غلط در نسبت غناء به ورقه: در عبارت بهاء، غناء و آواز خواندن به «ورقه» یعنی برگ درختان نسبت داده شده است، در حالی که نه برگ، بلکه مرغان و پرندگان بر روی شاخه‌ها آواز می‌خوانند.

افزون بر این سه اشکال، برخی دیگر در تبیین اغلاط عبارت بهاء، متذکر شدند که:

د) غلط در «قدس»: القدس باید با «ال» یعنی به صورت معرفه بیاید.

ه) غلط دیگر در «ملیح»: از آنجا که «ملیح» صفت «القدس» است، به دلیل ضرورت تطابق صفت و موصوف در معرفه و نکره، «ملیح» باید به صورت معرفه و با «ال» ذکر می‌شد (کسروی، ۱۳۲۳: ۶۸).

مثال دوم: کتاب اقدس

مورد دیگر به کتاب اقدس مربوط می‌شود. این کتاب نیز از اشتباهات معنوی و لفظی خالی نمانده است، که به نمونه‌های آن اشاره می‌شود:

۱. «یا قلم الاعلی قل یا ملأ الانشاء قد کتبنا علیکم الصیام ایاماً معدودات» (بهاء، [بی تا]: ۱۶، بند ۱۷). در حالی که باید بگوید: «یا ایها القلم الاعلی»؛ چون در عبارت بهاء «الأعلى» صفت «قلم» است و آن نکره است؛ پس باید با «ال» معرفه شود. از سوی دیگر، مطابق قواعد علم نحو، حرف ندا مثل «یا»، بر منادا با «ال» و در مورد بحث، بر «القلم الأعلى» داخل نمی‌شود، مگر اینکه بین آن و حرف ندا حرفی مثل «ایها» فاصله بیندازد.
۲. «وان حدث بینهما کدورة او کره لیس له ان یطلقها وله ان یصبر سنة كاملة لعلّ تسطع بینهما راتحة المحبة» (همان: ۶۳، بند ۶۹). در حالی که باید بگوید: «لعلّ راتحة المحبة تسطع بینهما»، چون حرف «لعلّ» بر فعل داخل نمی‌شود؛ چرا که از نظر قواعد عربی، «لعلّ» کلمه ترجیحی است و به تنهایی بر فعل داخل نمی‌شود، بلکه باید مدخول آن اسم باشد.
۳. «تفکروا فی هذه الایة ثمّ انصفوا بالله لعلّ تجدون لثالی الاسرار من البحر الذی تموج باسمی العزیز المنیع» (همان: ۱۳۰، بند ۱۳۸). به علت پیش‌گفته، صحیح آن عبارت است از: «لعلکم تجدون». نکته جالب اینکه بهاء در این عبارت، خود را صاحب اسرار وصف می‌کند، اما از نوشتن یک عربی بدون غلط در مانده است!
۴. «ثمّ انظروا ما نزل فی مقام اخر لعلّ تدعون ما عندکم مقبلین الی الله ربّ العالمین» (همان: ۱۳۲، بند ۱۳۹). اشکال آن نیز همان اشکال پیشین است، لذا صحیح آن عبارت بود از: «لعلکم تدعون ما عندکم».
۵. «لتعاشروا مع الادیان وتبلغوا امر ربکم» (همان: ۲۲). در حالی که باید بگوید: «لتعاشروا الادیان»، چرا که از لحاظ معنا «مع» در این جمله زائد است و باید حذف شود.

اعتراف بهاء به اغلاط خود

با این حال بهاء چون می‌دانست که غلط می‌بافد و عالمان و بلکه آشنایان به علوم ادبی ایراد می‌گیرند، به همین جهت می‌گوید: «قل معشر العلماء لا تزنوا کتاب اللّٰه بما عندکم من القواعد والعلوم أنّه لقسطاس لحقّ بین الخلق قد یوزن ما عند الامم بهذا القسطاس الاعظم وانه بنفسه لو انتم تعلمون» (بهاء، کتاب اقدس، [بی‌تا]: ۹۸، ش ۱۰۰) (این نوشته‌های مرا نباید با قاعده‌های صرف و نحو سنجید، بلکه باید قاعده‌های صرف و نحو را با این نوشتجات بسنجید). با تعبیر مؤدبانه: من چون نمی‌توانم درست عربی صحبت کنم و غلط می‌نویسم، شما باید تمام قواعدی را که برای درست نوشتن هست کنار بگذارید و شما هم مثل من غلط بنویسید؛ یا اینکه قواعد خود را طبق نوشته‌های من اصلاح کنید!

از آنجا که این غلط‌نویسی باب و بهاء، بر مبنای یک قاعده نبوده و هر گونه که به ذهنشان می‌رسید، کلمات عربی را درست و غلط می‌یافتند، نوعی سردرگمی و آناشسیم زبانی و ادبی پدید می‌آمد که رهاوردش از دست دادن فلسفه زبان و رجوع به دوره ماقبل کشف خط می‌شود.

دلیل دوم: استقامت

یکی از ادله مهم بابت و بهائیت برای اثبات حقانیت فرقه خود، تمسک به استقامت و بردباری مؤسسان خود، یعنی باب و بهاء است. بهاء در اثبات حقانیت علی‌محمد باب می‌گوید:

«دلیل و برهان دیگر که چون شمس بین دلائل مُشرق است، استقامت آن جمال ازلی است بر امر الهی که با اینکه در سنّ شباب بودند و

امری که مخالف کلّ اهل ارض از ضعیف و شریف و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل و سلطان و رعیت بود، با وجود این قیام بر آن امر فرمود، چنانچه کلّ استماع نمودند و از هیچ کس و هیچ نفس خوف نمودند و اعتنا نفرمودند. آیا می‌شود این به غیر امر الهی و مشیت مثبتة ربّانی؟ قسم به خدا که اگر کسی فکر و خیال چنین امری نماید، فی‌الفور هلاک شود» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۵۳؛ اصفهانی، ۱۳۱۲: ۱۷).

نقد و بررسی

در نقد آن دلیل، نکات ذیل درخور تأمل است:

۱. نبود ملازمه منطقی بین حقانیت و استقامت

صرف استقامت و تحمل انواع مشکلات و رنج‌ها، از جهت منطقی، بر حقانیت مدعایی مثل ادعای امامت، نبوت یا الوهیت دلالت نمی‌کند. ملاک حقانیت و مطابقت مدعا با عالم واقعیت، خود ادله خاصی می‌طلبد؛ مثلاً مدعی نبوت باید برای اثبات ادعای خود، سند و دلیلی برای ارتباط خود با خداوند مثل ادله عقلی، تنصیص پیامبر پیشین و معجزه ارائه دهد. اما صرف استقامت مدعی مثل باب و بهاء، یا استقامت پیروان آن دو، مثبت مدعایشان نیست؛ چرا که استقامت در راه و هدف، با توهم حقانیت خود و رسیدن به وعده‌های دنیوی یا اخروی نیز ممکن و سازگار است. این بستر برای پیروان باب و بهاء، با وعده آن دو مهیا شد.

به سخن دیگر، بابیان و بهائیان بر اثر غفلت و جهل، توهم کردند که باب و بهاء پیامبر و یا مظهر الوهی هستند، و آنان نیز

لابد جزء صحابه رسول یا خدا - العیاذ بالله - هستند که به معیت و نصرت پیامبر یا خدا مفتخر شده‌اند و در صورت قتل، به بهشت خواهند رسید. از این رو برخی مریدان آن دو، بر اثر شستشوی مغزی، در راه هدف خود جان می‌باختند.

اکنون هم مشابه آن در جهان اسلام اتفاق می‌افتد: وهابیان بر اثر تعصبات خشک و کور مذهبی خود، مذاهب اسلامی دیگر خصوصاً شیعه را تکفیر می‌کنند و قتل آنان را مجاز می‌شمارند، لذا با این حربه برخی افراطیان آنها با عملیات انتحاری جان خودشان را از دست می‌دهند و موجب شهادت انسان‌های دیگر می‌گردند. از این دست اخبار، در کشور همسایه، پاکستان خصوصاً در ایام عزاداری امام حسین علیه السلام فراوان می‌توان شنید.

اما خود باب و بهاء نیز مانند امثال مزدک و مسیلمه کذاب، برای کسب شهرت و مریدپروری و آمال دنیوی دیگر مشکلاتی را تحمل می‌کردند.

۲. جواب نقضی

برای تکمیل اشکال پیشین و نقض ادعای ملازمه بین استقامت و حقانیت، به این نکته اشاره می‌شود که تاریخ، رهبران متعدد باطل به ظاهر دینی و به تبع آن پیروان متعددی را سراغ دارد که با وجود بطلان محض بودن، بر راه و اهداف خود استوار باقی ماندند و جان خود را نیز در این راه باختند؛ مانند مزدک که در زمان *انوشیروان*، مدعی دین جدید شد و در این راه جان خود را از دست داد. مسیلمه، سجاج و طلیحه در دوران ظهور اسلام نیز مدعی آئین جدید شدند و به قتل رسیدند. خوارج، نمونه بارز دیگر است که به مخالفت با امام معصوم

علی علیه السلام برخاستند تا اینکه همگی جز نه نفر، در جنگ نهروان به قتل رسیدند. خود بهاء در کتاب *اشراقات*، به ظهور مهدی موعود کاذب از میان اهل سنت اشاره می‌کند که به قول خودش صد هزار پیرو دارد، و به کذب وی تصریح می‌کند (بهاء، ۲۰۰۵: ۸).

با وجود این انسان تعجب می‌کند که بهاء چگونه دلیل حقانیت خود را تقریر و نفوذ ذکر می‌کند؟!

۳. لازمۀ دلیل استقامت، بطلان بهائیت

صبح *ازل*، برادر بهاء، خود را جانشینِ بحق *باب* می‌دانست؛ اما بایبان بعد از چند سال تبعیت از او، به حسینعلی نوری (بهاء) روی آوردند. در این کشمکش هر دو یکدیگر را تکفیر و در ادعای باطل خود نیز تا آخر استقامت نمودند، تا اینکه سرانجام، صبح *ازل* کشته شد. اما خود بهاء به جای استقامت، از در حيله و هم‌رنگ نشان دادن خود با مردم وارد می‌شد و رفتار می‌کرد. اشاره خواهیم کرد که بهاء در شهرهای مسلمان‌نشین که به آنجا تبعید می‌شد، برای حفظ جان خود به مسلمانی تظاهر می‌کرد؛ رفتاری که عین نفاق است.

بنابراین اگر به صحت دلیل استقامت معتقد باشیم، لازمۀ آن در ناحیه صبح *ازل*، تأیید حقانیت وی و بطلان رقیب او یعنی بهاء و بهائیت است؛ در حالی که هیچ بهائی به آن نمی‌تواند ملتزم شود.

به سخن دیگر، هر جوابی که شخص بهائی در نقض استقامت و حقانیت صبح *ازل* بدهد، ما نیز آن جواب را در استقامت دلیل بهائیت ذکر می‌کنیم.

۴. استقامت نداشتن باب

علی محمد باب ادعاهای گوناگونی را مطرح می‌کرد مانند: باییت یعنی باب و واسطه ارتباط با امام زمان، امامت و مهدویت، نبوت و افضلیت از حضرت محمد ﷺ و در آخر ادعای الوهیت و تجلی خداوند در وی. او از اول شجاعت و جرئت طرح ادعای آخر خود، یعنی الوهیت را نداشت؛ چرا که می‌ترسید به مجرد ادعای الوهیت یا امامت، مردم وی را به قتل رسانند؛ از این رو بعد از آماده کردن زمینه در میان پیروان خود، ادعای آخر خود را اظهار کرد.

وانگهی، باب وقتی خطری را بر جاننش حس می‌کرد، آسان‌ترین راهکار را توبه و انکار مدعیاتش می‌دید؛ لذا در دو مورد به صورت صریح و شفاف توبه کرد: یکی، به ادعای باییت (باب بقیة الله) در بوشهر برمی‌گردد که در اذان عبارت ذیل را اضافه کرد: «اشهد ان علیا قبل نبیل*» باب بقیة الله» (اشراق خاوری، [بی تا]: ۱۲۲).

در آن وقت بوشهر تحت ولایت شیراز بود و حسین خان، حاکم شیراز، دستور جلب باب را صادر کرد و او را به شیراز منتقل نمودند. باب برای نجات جان خویش، در حضور مردم در مسجد وکیل شیراز توبه کرد. نبیل زرنندی عین عبارت باب را چنین می‌نویسد:

«لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند، لعنت خدا بر کسی

که مرا باب امام بداند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت

* نبیل به حساب ابجد برابر لفظ «محمد» است. لذا مقصود از «علیا قبل نبیل» علی محمد، یعنی خودش است.

رسول بدانند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بدانند، لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بدانند» (همان، [بی تا]: ۱۳۲).

این توبه اثر خود را کرد و باب از مجازات جان سالم به در برد. مورد دوم، به روزهای آخر عمر باب در تبریز مربوط می شود. وی در تبریز با حضور ولیعهد وقت، ناصرالدین میرزا، و علمای دیگر محاکمه و به اعدام محکوم شد. باب که خاطره توبه وی در شیراز به یادش مانده بود، خواست از این حربه استفاده کند؛ از این رو خطاب به ولیعهد، توبه نامه را با خط خود نوشت و طلب عفو و بخشش نمود.

توبه نامه باب در تبریز قطعی است و خود بهائیان مثل ابوالفضل گلپایگانی به آن اذعان کرده اند (گلپایگانی، ۱۳۳۴: ۲۰۴) و امروزه اصل آن در جعبه مخصوص در صندوق کارپردازی مجلس شورای اسلامی نگهداری می شود. البته این بار به علت شورش هایی که پیروان وی در نقاط گوناگون ایران انجام داده بودند، توبه باب کارساز نشد و حکم از طریق تیر اجرا شد.

نکته جالب اینکه باب پس از قطعی شدن اعدامش، به جای اینکه همانند قهرمانان یا شجاعان از حکم استقبال کند، موقعی که تیر به اشتباه به طناب دست و پای وی اصابت کرد، از صحنه تیر گریخت و در یکی از حجره های محل تیراندازی پنهان شد. از اینجا، شجاعت و استقامت باب در راه و اهدافش برای خواننده روشن می شود! همچنین بهاء باید به توبه نامه باب اشاره می کرد و به توجیه آن می پرداخت، اما به علت تناقض آشکار توبه های باب با دلیل استقامت، بهاء از کنار آن راحت گذشته است، و فقط یادآوری می کند که او در آخر کشته شد. در جواب بهاء باید

گفت باب در آخر کشته شد، اما نه با دلیرمردی و شجاعت؛ بلکه بعد از اظهار پشیمانی و نوشتن توبه‌نامه، با ذلت و بعد از فرار به قتل رسید. اما کلام آخر بهاء که: «هر کس نسبت جاه و دنیا طلبی به باب و مراد او دهد، بالفور هلاک شود»، کذب آن بعد از گذشت حدود دو قرن از مرگ باب آشکار است؛ چرا ما و خود بهائیان نیز نمی‌توانند یک نمونه را به منزله شاهد صدق این ادعا نشان دهند.

۵. استقامت نداشتن بهاء

بهاء برای حفظ جان خود، نه فقط استقامت نورزید، بلکه روپوشی بر اعتقاد خود گذاشت و به تعبیری راه تقیه را پیش گرفت.

وقتی برخی بایبان در صدد ترور ناصرالدین شاه برآمدند و ترور نافرجام شاه انجام شد، حکومت برخی از بایبان (حدود هشتاد نفر) را برای تحقیق و مجازات به زندان انداخت؛ اما برخی از آنان با انکار بایی بودن و برخی دیگر با توبه، خود را نجات دادند و گروه سوم متحمل مجازات شدند. حسینعلی بهاء در شمار نجات‌یافتگان بود که با توبه، خود را از زندان نجات داد و بدین سان استقامت اولیه خود را نشان داد (!).

اما این احتمال که نجات بهاء از زندان به علت انکار بایی بودنش بود، مردود است؛ چون به دلیل شهرت بهاء در میان بایبان برای انکار باییت خود وجهی نداشت. باری بعضی احتمال دادند که آزادی بهاء با مساعدت سفیر روسیه صورت گرفته بود. این فرض، همدستی و نقش استعمار را در پیدایش و تکوین فرقه بهائیت ثابت می‌کند.

استقامت و شجاعت دیگر بهاء، در کوچ وی از بغداد در اوایل مه ۱۸۶۳ میلادی به سوی استانبول ظاهر شد، که به دستور پادشاه عثمانی همراه محافظانی انجام شد. با وجود این، ترس کشته شدن، روح بهاء را مکدر و تسخیر کرده بود؛ لذا برای ناشناخته ماندن خود، مطابق گزارش پسرش عبدالبهاء، مخفیانه و با لباس درویشی رفت و آمد می‌کرد. عبدالبهاء تصریح می‌کند این تغییر و تبدل لباس و قیافه، با وجود مأموران دائم صورت می‌گرفت (عبدالبهاء، [بی‌تا]: ۳).

نمونه دیگر شجاعت و استقامت بهاء، در شهر عکا بود. وقتی پادشاه عثمانی بهاء را به آن شهر تبعید کرد، او وقتی مشاهده کرد همه مردم عکا مسلمان هستند، خود و یارانش را مسلمان معرفی و در نماز جماعت آنان شرکت می‌کرد (همان: ۵۷). این سیره منافقانه (تظاهر به مسلمانی) در تمام شهرهایی که وی اقامت می‌کرد (بغداد، اسلامبول، ادرنه و عکا) به مثابه قاعده اجرا می‌شد.

عبدالبهاء نیز تابع سیره پدرش و باب بود و به گفته صبحی، یکی از بهائیان تواب و مستبصر، وی در نماز جماعت اهل سنت دست‌بسته نماز می‌خواند و در ماه رمضان خود را روزه‌دار نشان می‌داد (صبحی، ۱۳۴۴: ۸۸ و ۱۵۳).

ما از خواننده فاضل می‌خواهیم خود داوری کند که آیا سیره توبه، پنهان‌کاری و شرکت در نماز جماعت مسلمانان و تظاهر به روزه، با انکار قلبی را می‌توان سیره استقامت نامید؟ آیا چنین سیره‌ای با معنای استقامت قرابتی دارد؟ یا اینکه آن همان سیره منافقان در صدر اسلام بود که برای منافع دنیوی به اسلام تظاهر می‌کردند؟

شبهه تقیه باب و بهاء

ممکن است شخص بهائی یا غیر او، در جواب و توجیه استقامت نداشتن باب و بهاء به تقیه متوسل شود و استدلال کند که آن دو برای پیشبرد اهداف خود تقیه می نمودند. در پاسخ باید گفت تقیه برای پیامبران و امامان برای انکار اصل رسالت و امامت خود جایز نیست، بلکه برای مردم و مؤمنان وضع شده است؛ از این رو حضرت ابراهیم در مقابل فشار نمرود تقیه نکرد و حاضر شد برای رسالت خود در آتش دنیا بسوزد. حضرت عیسی در مقابل تهدیدهای یهودیان کوتاه نیامد، به گونه‌ای که آنان در صدد قتل وی برآمدند، اما حکمت خداوند بر زنده ماندن وی تعلق گرفته بود. حضرت موسی در مقابل تهدید فرعون مبنی بر زندانی شدن، با قدرت ظاهر شد (شعرا: ۲۹). امامان معصوم نیز در برابر حاکمان وقت، راه تقیه را در پیش نگرفتند؛ از این رو همه یازده امام را مخالفانشان به شهادت رساندند.

باری ممکن است گفته شود حساب باب و بهاء از حساب پیامبران و امامان جداست! ما نیز می پذیریم که چون آن دو، اهداف و مقاصد دنیوی و غیر الهی داشتند، و در واقع به راه و هدف خود مؤمن نبودند، حاضر به استقامت و گذشتن از جان خود نشدند. باب با توبه در شیراز، و بهاء با تظاهر به اسلام (نفاق) جان خود را نجات دادند و استقامت و از جان گذشتن را فقط به پیروان جاهل خود توصیه می کردند.

دلیل سوم: تقریر و نفوذ

حاصل این دلیل این است که چون باب و در پی وی بهاء، مدعی شریعت جدید از ناحیه خداوند شدند و در تأسیس و تقریر آن بیشترین کوشش خود را مبذول داشتند و در این کار به موقعیت‌هایی نیز دست یافتند و به تعبیری مرام آنان تقریر شد و به ثبوت رسید و در دل انسان‌های متعددی نفوذ کرد، پس مرام آنان حق است. ابوالفضل گلپایگانی در این باره می‌نویسد:

«اگر نفسی مدعی مقام شارعی شود و شریعتی تشریح نماید و آن را به خداوند تبارک و تعالی نسبت دهد و آن شریعت نافذ گردد و در عالم باقی ماند، این نفوذ و بقا برهان حقیقت آن باشد، چنان‌که بالعکس، زهوق و عدم نفوذ، دلالت بر بطلان دعوت زائله غیر باقیه نماید» (گلپایگانی، ۱۳۱۵: ۶۱ و ۶۷؛ بهاء، ۲۰۰۵: ۷).

نقد و نظر

نکات ذیل، ضعف دلیل مزبور را نشان می‌دهد:

۱. نبود ملازمه منطقی بین تقریر و حقانیت

این دلیل مانند دلیل استقامت، پشتوانه منطقی و عقلی ندارد و سستی آن از نقد دلیل پیشین روشن می‌شود. اینکه یک مدعی نبوت و شریعت، با فریب دادن مردم طرف‌داران اندک یا میلیونی را دور خود جمع کند، به هیچ وجه بر مطابقت ادعا با واقعیت، یعنی صدق و حقانیت دلالت نمی‌کند. به تعبیری حلقه متصله بین دو دایره ادعا و مدعا (حقانیت) وجود ندارد و مفقود است.

۲. گواهی تاریخ

آیا چنین امری، یعنی ادعای شریعت کذب و باطل و تقریر و نفوذ آن در جامعه، امکان‌پذیر است یا نه؟ با مرور کوتاه تاریخ می‌توانیم پاسخ خود را دریافت کنیم. اکثر قریب به اتفاق مردم شبه جزیره عربستان قبل از بعثت پیامبر اسلام، بر آئین شرک و کفر زندگی می‌کردند و در مقابل اظهار توحید پیامبر ﷺ چند سالی مقاومت کردند و در اعتراض به حضرت، همان دلیل تقریر را پیش کشیدند که: ای محمد، آیا می‌خواهی دین و آیین نفوذ کرده و تقریر یافته اجدادمان را که در دل‌هایمان ریشه دوانده است، از دستمان بگیری؟!

البته این گونه استدلال و تمسک به دلیل تقریر در طول تاریخ پیامبران پیشین، سابقه داشته و آیات قرآن از آن پرده برداشته است؛ مانند «قَالُوا أَجِئْنَا بِتِلْفَاتِنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونُ لَكُمُ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَمَا نَحْنُ لَكُمُ بِمُؤْمِنِينَ» (یونس : ۷۸)؛ و «قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ» (انبیاء : ۵۳).

افزون بر گواهی قرآن و تاریخ، در جامعه معاصر خود نیز اگر تأملی داشته باشیم، مشاهده خواهیم کرد که ادیان باطلی چون هندو، بودیسم، برهمنائی، از سده‌های پیشین ظهور کرده‌اند و امروزه نیز میلیون‌ها پیرو و مرید دارند.

۳. نبود ملازمه منطقی بین عدم تقریر و بطلان

گلیپایگانی در استدلال دوم خود، در صدد این ادعا بود که عکس تقریر، یعنی عدم نفوذ و رشد و جذب پیروانی توسط یک دین و مدعی آن، بر عدم حقانیت آن دلالت می‌کند؛ به این معنا که وقتی دین و پیامبری ظاهر شد، اما دین او در جان مردم نفوذ نکرد، دلیل بر بطلان آن است. اما این استدلال نیز اعتبار منطقی

ندارد. اینکه مردمی به پیامبری ایمان نمی‌آورند، چگونه بطلان و اعتبار نداشتن مدعای مدعی را ثابت می‌کند؟ این استدلال متفرع بر آن است که پیش‌تر ثابت شود ملاک حقانیت مدعا و گزاره‌ای، ایمان و حمایت جمعی از مردم است، در حالی که این سخن محل مناقشه است و بطلان آن در شماره یک روشن شد. دلیل دیگر بر بطلان آن، ایمان نیاوردن بیشتر مردم و استقبال نکردن اکثر مردمان از پیامبران عصر خود است که بر اثر آن، به انواع عذاب‌های دنیوی مبتلا شدند. نمونه بارز این پدیده دوران حضرت نوح است که پس از ۹۵۰ سال تبلیغ، به عدد انگشتان دست به او ایمان نیاوردند، تا آنکه جملگی حتی فرزند نوح در دریای قهر الهی غرق شدند (عنکبوت: ۱۴).

نکته جالب اینکه بهاء در مقام توجیه علت ایمان نیاوردن بیشتر مردم به باب و فرقه او، کارنامه پیامبرانی مثل نوح (با ۹۵۰ سال تبلیغ)، و هود (با ۷۰۰ سال تبلیغ) و موسی را متذکر می‌شود و اینکه مردم از آنان اعراض کردند و این اعراض و به تعبیر خودشان عدم نفوذ و تقریر را نه دلیل بطلان مرام پیامبران، بلکه غفلت مردم وصف می‌کند (ایقان: ۴-۶). او در کتاب دیگر خود/شراقات به ظهور مهدی موعود کاذب از میان اهل سنت اشاره می‌کند که به قول خودش صد هزار پیرو دارد؛ با وجود این دلیل حقانیت خود را تقریر و نفوذ ذکر می‌کند؟! (بهاء، ۲۰۰۵: ۸).

اکنون از بهائیان می‌پرسیم که «نفوذ و تقریر» و مقابل آن «عدم نفوذ»، آیا دلیل حقانیت است یا نه؟ اگر جواب مثبت باشد، پس - العیاذ بالله - اکثر پیامبران خدا در صف باطل قرار خواهند گرفت، در حالی که بهائیان و خود بهاء نه به آن، بلکه به عکسش یعنی حقانیت ملتزم‌اند.

اما اگر جواب منفی باشد، اعتبار دلیل فوق، مخدوش می‌شود. به نظر می‌رسد بهائیت برای اثبات مدعای خود به هر وسیله‌ای تمسک می‌کند؛ مثلاً در صورت غلبه نکردن، وضعیت خود را به داستان پیامبران شبیه‌سازی می‌کند، چنان‌که بهاء به این موضوع تمسک کرده بود؛ و یا در صورت غلبه ظاهری و محدود، به شبیه‌سازی دیگری روی می‌آورند.

دلیل چهارم: گرویدن برخی عالمان و مسلمانان به بابیت

یکی از ادله ادعایی بابیان و بهائیان در جهت اثبات حقانیت فرقه خود، تمسک به ایمان و گرویدن تنی چند از علما و مسلمانان به این دو فرقه است. حسینعلی بهاء در این باره می‌نویسد:

«و از جمله ادله بر اثبات این امر آنکه در هر عهد و عصر که غیب هویت در هیکل بشریه ظاهر می‌شد، بعضی از مردمی که معروف نبودند و علاقه به دنیا و جهتی نداشته‌اند، به ضیاء شمس نبوت مستضیء و به انوار قمر هدایت مهتدی می‌شدند و به لقاء الله فائز می‌گشتند. لهذا این بود که علمای عصر و اغنیای عهد استهزاء می‌نمودند... و اما در این ظهور اظهر و سلطنت عظمی، جمعی از علمای راشدین و فضیلتی کاملین و فقهای بالغین از کأس قرب و وصال مرزوق شدند و به عنایت عظمی فائز گشتند و از کون و امکان در سبیل جانان گذشتند» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۴۷ و ۱۴۸).

نقد و نظر

توجه به نکات ذیل، بطلان این دلیل را نمایان می‌کند:

۱. نداشتن دلالت منطقی بر مدعا

آیا گرویدن عده‌ای از پیروان یک دین به آئین دیگر، اعم از جدید و یا قدیم، بر بطلان دین سابق و حقانیت دین جدید دلالت می‌کند؟ جواب این سؤال قطعاً منفی است؛ چرا که نفس انتخاب یک دین و یا برگشتن از آن، موجب حقانیت یا بطلان آن نمی‌شود؛ چرا که اگر دینی واقعاً حق باشد، وجود پیرو کم یا زیاد یا اصلاً نبود پیرو، واقعیت حق بودن آن را تغییر نمی‌دهد. همچنین اگر برعکس باشد، یعنی دینی باطل، با نبود یا قلت یا کثرت پیرو مواجه شود، چیزی از بطلان آن عوض نمی‌شود. به سخن دیگر، این بحث در واقع بحث ارتداد است که در همه ادیان اعم از اسلام، مسیحیت، یهودیت و حتی در خود فرقه بهائیت وجود دارد که برخی از تحصیل‌کردگان از روی «علت» یا «دلیل»، دین خود را تغییر می‌دهند.

۲. شیخیه بستر بابت و مؤمنان باب و بهاء

نگاهی به طیف و سطح تحصیل مؤسسان این دو فرقه و عالمانی که به آن گرویده‌اند، هم مرتبه و وزن پیروان و هم انگیزه آنان را مشخص می‌کند. برای شناخت سطح تحصیلی و انگیزه و نوع ایمان‌آوردگان به باب، ناگزیریم به توضیح و تبیین زمینه شکل‌گیری بابت پردازیم.

شیخ‌احمد/احسائی (م ۱۱۶۶-۱۲۴۱ق) پایه‌گذار مکتبی به نام شیخیه شد. او با ذوق عرفانی، فلسفی و اخباری که داشت، کوشید با این سه رویکرد به تفسیر آموزه‌های دینی و از جمله شیعی و در رأس آن اصل امامت پردازد. اولین نقطه افتراق او با نظریه مشهور انکار معاد جسمانی و تفسیر آن با نظریه «هور قلیائی» است که تقریباً

مشابه عالم مثالی فلاسفه اشراق است (احسائی، ۱۳۵۶: ۴، ۳۶۵). با انکار معاد جسمانی توسط شیخ، موجی از نقدها و حتی تکفیرها متوجه او شد. علمای بزرگی چون: حاج ملاجعفر استرآبادی، ملا آقا دریندی (م ۱۲۸۵ق)، صاحب خزائن الأصول و خزائن الأحکام؛ ملا محمد تقی قزوینی معروف به شهید ثالث (م ۱۲۶۴ق)؛ شیخ محمدحسین نجفی، صاحب بزرگ‌ترین دائرة المعارف فقه شیعی در ۴۳ مجلد (م ۱۲۶۶ق)؛ سید محمد مجاهد، صاحب مناهل (۱۲۴۲ق)؛ شیخ محمدحسین، صاحب کتاب معروف الفصول (م ۱۲۶۱ق) به تکفیر احسائی پرداختند.

نکته حساس و اثرگذار در اندیشه باب، اعتقاد شیخ درباره وجود واسطه بود. او معتقد بود در عصر غیبت، باید یک عالم دارای شروط باشد تا واسطه فیض و رابط بین خلق و حجت خدا یعنی امام عصر عجل الله تعالی فرجه باشد. احسائی چنین فردی را «قریه ظاهره» و «باب امام» تعبیر می‌کرد.

نظریه سوم و بدعت‌آمیز وی، درباره وجود امام زمان عجل الله تعالی فرجه بود. او به انکار وجود دنیوی حضرت پرداخت و وجود حضرت را در عالم مثال «هورقلیائی» تفسیر کرد (احسائی، [بی تا]: ۱۰۰).

پس از وفات شیخ احمد احسائی، شاگردش سید کاظم رشتی (م ۱۲۵۹ق) مکتب شیخیه را هدایت و مبانی استاد خود را تکمیل و بر آن اضافه کرد. او برخلاف نظر مشهور عالمان شیعه که اصول دین و مذهب را پنج اصل (توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد) می‌دانستند، آن اصول را در چهار اصل (توحید، نبوت، امامت و رکنیت) تفسیر کرد. وی عالم دارای شروط خاص را رکن اساسی دین می‌دانست و معتقد بود انسان مؤمن، به سه اصل اول فقط در پرتو رکن می‌رسد.

نکته بسیار مهم که زمینه ادعای مهدویت باب را فراهم کرد، اعتقاد رشتی به ظهور نزدیک امام عصر عجل الله تعالی فرجه بود؛ از این رو او برای خود جانشینی تعیین نکرد، بلکه به شاگردانش نیز توصیه نمود شهر به شهر در پی آن حضرت باشند. یکی دیگر از اعتقادات غلوآمیز رشتی این بود که امامان، صورت و مظهر تجسم یافته خداوند هستند.

پس از فوت رشتی، به علت اینکه رشتی جانشین تعیین نکرد، پیروان شیخیه دچار اختلاف شدند، و شاگردان وی هر کدام مدعی رهبری شدند که معروفترین آنها عبارت بودند از: حاجی محمدکریم خان (م ۱۱۲۵-۱۲۸۸ق) در کرمان، میرزا شفیع تبریزی در آذربایجان، و علی محمد باب در شیراز. دو شخص اول، فقط ادعای زعامت و رهبری شیخیه را مطرح کردند و برای خود نیز مریدانی را جذب نمودند که به شیخیه کرمانیه و آذربایجانیه معروف شدند. اما علی محمد شیرازی که حدود چهار سال در کربلا و در درس‌های رشتی حضور داشت و با مبانی او نیز آشنا شده بود، ادعای بزرگی را مطرح کرد و نخست خود را «ذکر» و «باب»، یعنی همان رکن چهارم رشتی و واسطه بین خلق و امام معرفی کرد. اصلاً باب تصریح دارد که اولین کتاب خود یعنی تفسیر سوره یوسف خود را از امام دوازدهم دریافت نموده و اسم شخص آن حضرت و دیگر امامان را نام می‌برد: «الله قد قدر آن یخرج ذلک الکتاب فی تفسیر احسن القصص من عند محمدابن الحسن ابن علی بن محمد...»، (باب، ۱۲۶۱ق، اول، سوره الملک: ص ۵). این ادعا با ذوق و پیش‌فهم‌های برخی علمای شیخیه نیز سازگارتر بود؛ از این رو جمعی از روی تعصبات گرایشی خود، ادعای باب را پذیرفتند.

باب در مرحله دیگر، جایگاه ادعایی خود را به مقام مهدویت و امامت ترقی داد و خود را مهدی و قائم آل محمد و موعود معرفی کرد (باب، [بی تا]، (بیان فارسی): ۴۳ و ۴۵). باب وقتی دید پیروانش تحت تأثیر مبانی احسائی و رشتی، ادعای مهدویت او را پذیرفتند، به ادعای مهدویت قانع نشد و مدعی رسالت و نبوت شد. (بیان فارسی، ص ۳ خطی). وی در مرحله آخر، ادعای مظهریت و ظهور الهی نمود. عبارت «اننی أنا الله» در کتاب بیان، به صورت‌های گوناگون تکرار شده است (همان، باب ۱۷، واحد ۲ و باب ۱۵، واحد ۱). این ادعا نیز تا حدودی برای شیخیه جا افتاده بود؛ چرا که سید رشتی، امامان را صورت تجسم یافته خداوند می‌دانست. باب نیز با استفاده از این اصل و سادگی پیروانش، خود را مظهر الهی معرفی کرد و در پندارش، آن مقام از مقام نبوت و پیامبری نیز بالاتر بود.

از نکات پیش گفته این نتیجه به دست می‌آید که اکثر مؤمنان به باب، گروهی از شاگردان احسائی و رشتی بودند که نه از روی دلایل عقلی، بلکه تحت تأثیر استادان و مبانی آنان با باب هم‌صدا شدند. به سخن دیگر، گرویدگان به باب، پیرو «علت» و نه «دلیل» شدند و تبعیت از دلیل، معتبر و دارای ارزش منطقی است.

از آنجا که ضعف مبانی فوق (رکنیت، فرا رسیدن زمان ظهور و تجسم و ظهور خداوند در هیئت انسان) در جای خود ثابت شده است، روبنای آنها، یعنی ادعای بابیت و مظهر الهی بودن باب و بهاء نیز مانند آن مبانی مخدوش خواهد بود.

تذکر: نکته قابل یادآوری اینکه در شیخیه، برخی آموزه‌های غلوآمیز هست که بستر و بهانه ادعاهای باب و بهاء را آماده کرده است، اما این به معنای یکسان گرفتن شیخیه با بابیت و بهائیت نیست؛ چرا که بیشتر عقاید شیخیه به شیعه نزدیک است، آنان در نهایت در برخی آموزه‌ها دارای عقاید غلو و باطل هستند.

۳. نگرودین علمای معروف

با مرور اجمالی بر شناسنامه‌های علمی گرویدگان به بابیت، روشن می‌شود که در بین آنان خوشبختانه نمی‌توان اسم یک عالم دینی برجسته و دارای آثار علمی معتبر را یافت. برای اثبات این ادعا، نگاه اجمالی داریم به برخی از هجده تن معارف علمای این فرقه، که باب آنها را «حروف حی» نامید.

ملاحسین بشرویه‌ای، «باب‌الباب»، اولین مؤمن به باب و از مشایخ اصلی این فرقه به شمار می‌رود.

مطابق گزارش شیخ احمدشاه‌رودی خراسانی (م ۱۳۵۰ ق) از والدش، ملا محمدعلی، بشرویه‌ای، نزد ملا محمدکاظم شاه‌رودی خراسانی، جد شیخ‌احمد، در مدرسه بازار شاهرود تا معلم و شرح‌لمعه درس خوانده است. او طلبه‌ای عادی و بدون تحصیلات عالیه و اثر علمی است (شاه‌رودی، ۱۳۳۴ق: ۵۰۱). بشرویه سپس به کربلا رفت و در درس سیدکاظم رشتی شیخی شرکت کرد. پس از فوت رشتی، تحت تأثیر استادش مبنی بر لزوم یافتن امام زمان، عازم شیراز شد و در آنجا پیرو باب شد.

ملاعلی بسطامی و ملامحمد بارفروشی («قدوس») از حروف حی و نزدیکان باب بودند که هیچ کدامشان صاحب مقام علمی معتبر و دارای کرسی تدریس یا آثار علمی معتبر نبودند، تا بابت با توسل به گرویدن آنها، بتواند مدعیات خود را دارای حجت و دلیل وصف کند.

اعتراف بهاء

یکی از ادله اثبات نگرودین علمای نامی و معتبر به بابت، اذعان خود بهاء است که می‌گوید: «چنانچه در این عهد، احدی از علمای مشهور که زمام ناس در قبضه حکم ایشان بود اقبال نجستند. بلکه به تمام بغض و انکار در دفع کوشیدند به قسمی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۵۷). وی در ادامه تصریح می‌کند که مؤمنان به باب، علمای عادی بودند.

۴. تصریح علمای نامی پیشین به مهدی، فرزند امام حسن علیه السلام

از آنجا که ممکن است بایان و بهائیان، درباره تکفیر و انکارهای متعدد علمای نامی معاصر درباره باب یا بهاء، شبهه حسد و اختلاف با باب و بهاء را مطرح کنند، ما به اجماع علمای بزرگ و نامی شیعه، قبل از ادعای باب استناد می‌کنیم؛ علمایی مانند شیخ صدوق، شیخ مفید، سید مرتضی، علامه حلی، خواجه طوسی، شیخ طوسی، شیخ طبرسی، مقدس اردبیلی، صدرالمآلهین، فیض کاشانی، علامه مجلسی، شیخ انصاری و حتی استادان خود باب و بهاء، یعنی شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی، جملگی هم بر امامت و نه نبوت و مظهریت مهدی موعود، و هم بر نسبت فرزند مهدی موعود با امام حسن عسکری علیه السلام با مشخصات و علایم خاص قائل هستند و بر آن تأکید دارند.

لازمه چنین اعتقادی، انکار ادعای شخص معلوم الحالی مثل علی محمد باب است؛ فردی که فرزند امام نبود، بلکه فرزند بزازی به نام میرزا رضای شیرازی بود. تولد باب در شیراز، شغل تجارت، درس خواندن در مکتب‌خانه و نزد سیدکاکظم رشتی، عبارت‌های عربی مغلوط، توبه‌نامه‌ها و ترس و فرار از صحنه قتل خود، جمع نکردن بساط ظلم و جور، و نگستردن بساط عدل و داد، نشانگر سستی ادعاهای اوست.

آیا انسان منصف، علمای متمایل به بابیت را - با بیان و معرفی اجمالی که گذشت - می‌تواند از حیث اعتبار تقوایی و علمی، با عالمان شیعی پیش‌گفته مقایسه کند؟ افزون بر آن، در صفحات پیشین عین عبارت باب گزارش شد که وی اولین کتاب خود را «تفسیر سوره یوسف» مُلهم از حضرت محمد بن حسن رضی الله تعالی عنهما تصریح می‌کند.

۵. توبه برخی علما و معارف بابیت (حروف حی)

افزون بر اشکال پیشین (نگرودن احدی از عالمان نامی و معروف شیعه به بابیت و بهائیت) با مطالعه اجمالی تاریخ این دو فرقه، روشن می‌شود حتی برخی مردم عادی و علما، و برخی از حواری و صحابه بسیار نزدیک باب (حروف حی) نیز با پی بردن به ماهیت این فرقه، از آن رو برگرداندند و دوباره به دامن اسلام و تشیع برگشتند.

ملاحسین بجزستانی (از حروف حی)، ملاعبدالخالق و ملاعلی برغانی قزوینی، و سید یحیی، نزد باب مقام بس ارجمند و رفیعی داشتند، به طوری که باب آنها را یکی از شاهدان حقانیت و صدق ادعایش در موارد گوناگون مثل جزء هفتم مائده

آسمانی و در نامه‌ای خطاب به محمدشاه ذکر می‌کند (مجموعه آثار بهاء و عبدالبهاء وشوقی: ۲۳۱ و ۲۳۲). اما این شاهدان، که باب حقانیت خود را به برکت آنها به رخ محمدشاه می‌کشید، علی‌محمد را به عنوان «باب» یعنی واسطه امام زمان و نه خود امام زمان قبول داشتند؛ از این رو پس از آنکه باب ادعای باطل خود یعنی مهدویت را آشکار کرد، آنان برگشتند. خود بهاء به برگشت ملاعبدالخالق از بابت تصریح و علت آن را نیز ادعای مهدویت و قائمیت باب ذکر می‌کند (اشراق خاوری، [بی‌تا]، قاموس توفیق، ۲: ۵۱؛ مازندرانی، ۱۳۲ بدیع: ۱۷۳). علمای بابی دیگری مثل ملامحمدتقی هراتی (هروی)؛ ملاعبدالعلی هراتی؛ میرزا ابراهیم شیرازی؛ ملاجواد برغانی، پسر خاله قره العین، نیز از بابت برگشتند که مجال ذکر آنها نیست (اشراق خاوری، [بی‌تا] (تلخیص تاریخ نبیل): ۱۹۸).

باب و بهائیت برای مقابله با برگشت پیروان خود از این فرقه، مطالعه کتب و آثار غیر بهائی را ممنوع اعلام کردند (باب، [بی‌تا] (بیان فارسی)، واحد ۱۱، باب ۷: ۲۵). این حربه گاه مؤثر بود؛ اما برخی محققان بهائی که از روی کنجکاوی و حس اشباع نشدن غرایز فطری خود در بهائیت، نگاهی به آثار اسلامی داشتند، مستبصر شدند؛ یعنی به بطلان بهائیت و حقانیت اسلام پی بردند؛ مانند عبدالحسین آیتی (م ۱۳۳۲ش) که از سوی عباس افندی به «آواره» ملقب شد و کتاب *الکواکب الدریه* را زیر نظر او تألیف کرد، مستبصر شد. وی در نقد بهائیت، کتاب *کشف الحیل* را نوشت. فضل‌الله مهتدی معروف به صبحی (م ۱۳۴۱ش)، منشی و نویسنده مخصوص عباس افندی نیز در رد بهائیت، کتاب‌های صبحی و پیام پدر را تألیف کرد.

بنابراین اگر گرویدن برخی علما به باییت، بنابر فرض، دلیل حقانیت آن باشد، عدول آنان به طریق اولی دلیل بطلان آن خواهد بود؛ چرا که ایمان آنان، چنان‌که اشاره شد، به دلیل نیابت و باییت باب بود؛ اما وقتی ادعای اصلی باب، برایشان آشکار شد، آنان نیز دوباره به آغوش اسلام برگشتند.

۶. ایمان به باییت باب، نه مهدویت

از آنجا که باب، نخست مدعی باییت و دروازه ارتباط با امام زمان به منزله واسطه و رکن چهارم شیخیه مطرح بود، و چنان‌که ذکر شد، اعتقاد به این اصل جزء اصول دین شیخیه بود، مورد استقبال برخی علمای شیخیه قرار گرفت. اما با ادعای دوم باب، یعنی مهدویت، برخی علمای شیخیه گرویده به باب، از این حیث توبه کردند و به اسلام برگشتند. پیش‌تر به اسامی توبه‌کنندگان اشاره شد.

دلیل پنجم: ازجان‌گذشتگی پیروان باب و بهاء

یکی دیگر از ادله این دو فرقه برای تأیید حقانیت خود، تمسک به وجود پیروان ازجان‌گذشته و به تعبیری فدائیان باییت و بهائیت است. بهاء در تقریر این دلیل می‌نویسد:

«ولیکن این انوار مقدسه هیچ‌ده سنه می‌گذرد که بلایا از جمیع جهات مثل باران بر آنها بارید و به چه عشق و حبّ و محبت و ذوق که جان رایگان در سیل سبحان انفاق نمودند؛ چنانچه بر همه واضح و مبرهن است. با وجود این، چگونه این امر را سهل شمرند؟ آیا در هیچ عصر چنین امر خطیری ظاهر شده و آیا اگر این اصحاب مجاهد فی‌الله نباشند، دیگر که مجاهد خواهد بود؟ و آیا اینها طالب عزت و مکنّت و ثروت

بودند؟ و آیا مقصودی جز رضای حق داشتند؟ و اگر این همه اصحاب با این آثار عجیبه و افعال غریبه باطل باشند، دیگر که سزاوار است که دعوی حق نماید؟ قسم به خدا که همین فعلشان برای جمیع من علی الارض حجّت کافی و دلیل وافی است» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۵۰ و ۱۲۸).

نقد و نظر

این دلیل مشابه دلیل استقامت است، با این فرق که در آن دلیل، استدلال بر استقامت مؤسس باییت و بهائیت استوار بود، اما در این دلیل، تأکید بر استقامت و قربانی شدن خود پیروان و در رأس آنها رهبران میانه‌شان مثل ملاحسین بشرویه‌ای است که جان خودشان را در راه اهداف باب از دست دادند. از این رو اشکالات متوجه بر دلیل استقامت، بر این دلیل نیز وارد می‌شود که برای پرهیز از تکرار، به اشاره بسنده می‌شود:

۱. نبود ملازمه بین حقانیت و از جان گذشتن

از جهت منطقی، بین حقانیت متحقق در عالم خارج و از جان گذشتن، هیچ ملازمه‌ای وجود ندارد؛ چرا که در تبیین این گزاره: «کسی به حقانیت امری معتقد است و در راه آن نیز جان می‌دهد»، دو احتمال مطرح هست: احتمال اول اینکه اعتقاد او، علم و مطابق با واقع باشد. در این صورت «از جان گذشتن» به حقانیت وصف می‌شود. احتمال دوم اینکه اعتقاد او، جهل و کذب باشد؛ یعنی: «او امر باطل را حق می‌پنداشت». در این فرض «از جان گذشتن» نه به حقانیت، بلکه به «بطلان» وصف می‌شود. پس حقیقت و حقانیت به صرف اعتقاد و کشف به دست نمی‌آید. به تعبیر دیگر، مطلق اعتقاد، دلیل بر درستی و حقانیت آن نیست.

از سوی دیگر، چون از جان گذشتن معلول اعتقاد و باور شخصی است، اتصاف آن به حقانیت تابع حقانیت یا بطلان اعتقاد و عقیده خواهد بود. بنابراین نمی‌توان به صورت مطلق مدعی شد که قربانی کردن نفس خود، دلیل بر حقانیت شخص قربانی شده است. به تعبیر سوم، «از جان گذشتن» معلول و مولود عقیده است که صاحب عقیده گمان می‌برد که آن حق و بلکه عین حق است، اما در واقع ممکن است عقیده‌اش مطابق واقع و یا غیر مطابق باشد، اما در هر دو فرض، صاحب عقیده گمان و قطع به حقانیت خود دارد، لذا از جان خود هم می‌گذرد. اما از جهت منطقی، هیچ ملازمه بین آن دو نیست. مثال‌های آن در شماره بعدی مجله ذکر خواهد شد.

حاصل اینکه وجود فدائیان در بابت، امری پذیرفتنی است؛ اما از آن نمی‌توان حقانیت بابت و صدق و مطابقت عقاید فدائیان با واقع را اثبات کرد.

۲. وجود فدائیان در میان کفار و فرق باطل

اگر نفس فدائی بودن دلیل بر حقانیت باشد، لازم می‌آید ادیان و کیش‌ها و فرقه‌های باطلی مثل کفر، شرک، یهودیت و مسیحیت فعلی و تحریف‌شده، هندو و سیک، جملگی برحق باشند؛ چرا که در میان پیروان آنان افراد فدائی فراوان وجود دارد. در میان مسلمانان نیز فرقه‌هایی چون خوارج و وهابیت افراطی وجود دارد که حیات و هستی خود را در راه نابودی امام علی علیه السلام و شیعیان فدا کردند و فدا می‌کنند.

پس نفس قربانی کردن جان، دلیل و علامت حقانیت نیست تا حسین‌علی بهاء با تمسک به آن، حقانیت فرقه خود را ثابت کند.

۳. وجود فدائیان بیشمار مسلمان

اگر باب و بهاء بر مدعای خود اصرار ورزند، باید به آنها یادآوری کرد که خوشبختانه در میان مسلمانان خصوصاً شیعیان، جانبازان واقعی بیشمارند که حاضرند در راه اسلام و اهداف دینی و امامان خود، از تمام هستی، زندگی و جان خود بگذرند و آنها را تقدیم اسلام نمایند. امروزه عملیات استشهادی که مسلمانانی به صورت بسیار محدود انجام می‌دهند، ادعای فوق را ثابت می‌کند. جنگ حزب‌الله در لبنان و فلسطینیان در غزه در مقابل یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های دنیا و روحیه شهادت طلبی آنان، نمونه‌ای از حقانیت اسلام است. اگر چنین انسان‌های مخلص و جانبازی برحق نباشند، چه کسانی برحق خواهند بود؟ آیا بهائیان امروز که در چتر حمایت اسرائیل، به زندگی مرفه روی آوردند، حق خواهند بود؟!

پس اگر از جان گذشتن دلیل بر حقانیت باشد، این امر در اسلام و تشیع بیش از پیش خود را نشان می‌دهد.

دلیل ششم: غلبه و قدرت

ادعای غلبه و حاکمیت بهائیت، یکی دیگر از ادله حقانیت این فرقه است. بهاء در این باره می‌نویسد:

«از جمله دلایل ظهور، غلبه و قدرت و احاطه که بنفسه از آن مظهر وجود و مظهر معبود در اکناف و اقطار عالم ظاهر شد؛ چنانچه آن جمال ازلی در شیراز در سنه ستین ظاهر شدند و کشف غطا فرمودند. مع ذلک به اندک زمانی، آثار غلبه و قدرت و سلطنت و اقتدار از آن جوهر الجواهر و بحر البهور در جمیع بلاد ظاهر شد... حال قدری

تفکر نمائید؛ آیا چنین تصرف و احاطه از احدی در امکان ظاهر شده؟... آیا هرگز در هیچ تاریخی از عهد آدم تا حال، چنین غوغایی در بلاد واقع شده و آیا چنین ضوضائی در میان عباد ظاهر گشت؟» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۵۶ و ۱۵۷).

نقد و نظر

پاسخ این دلیل، از مطالب پیشین روشن می‌شود، و با اشاره‌ای از آن می‌گذریم.

۱. نداشتن ملازمه

اینکه دین، آیین، فرقه، مسلک و قدرتی، با استفاده از امکانات و ابزارهای گوناگون در جامعه نفوذ و قدرت و غلبه پیدا می‌کند و به تبع آن برای خود نیز طرف‌دارانی را جذب می‌کند، نه دلیل بر حقانیت، بلکه دلیل بر قدرت و استفاده از فرصت‌هاست؛ چرا که بین غلبه و قدرت و حقانیت اصلاً ملازمه‌ای وجود ندارد.

۲. نداشتن غلبه

بهاء مدعی غلبه باییت و بهائیت و ظهور آثار غلبه و سلطنت و اقتدار آن در جمیع بلاد شد. ما هر چه به تاریخ این دو فرقه نظر می‌افکنیم، می‌بینیم که باب به مجرد اظهار مدعای خویش بازداشت و زندانی شد و برای خلاص خود ناچار شد دو بار توبه‌نامه بنویسد و آخر هم به جوخه اعدام بسته شد و بعد از فرار و اسارت دوباره، اعدام شد. بهاء نیز در ایران زندانی شد و از زندان به طریق حيله (توبه یا مساعدت سفیر روسیه در تهران) آزاد و به عراق، ترکیه و فلسطین اشغالی تبعید شد.

این دو فرقه پس از گذشت نزدیک دو قرن از پیدایش خود، تاکنون به تشکیل دولتی موفق نشده‌اند و همیشه در سایه دولت‌های استعمارگر بزرگ شده‌اند و رشد یافته‌اند.

با حمایت‌های دول غربی از فرقه بهائیت، مخصوصاً با تشکیل حکومت اشغالگر اسرائیل و همکاری بهائیت با آن به منظور مقابله با اسلام، بهائیت از جهت برخورداری از امکانات دنیوی و مادی، رشد و غلبه پیدا کرده است، اما این امر دلیل منطقی بر حقانیتش نیست.

۳. غلبه ادیان و فرق باطل

این ادعای بهاء و بهائیان (غلبه باییت و انحصار آن) به نظر می‌آید که با چشمان بسته و تغافل یعنی خود را به غفلت زدن مطرح شده است؛ چرا که اگر نیم‌نگاهی به اطراف خود بیفکنیم، متوجه خواهیم شد که ادیان و مکاتب باطل فراوانی وجود دارند که از صفر شروع کرده‌اند و امروزه صدها برابر بهائیت نیز پیرو و مرید دارند؛ محض نمونه می‌توان به آئین‌های هندو، برهمنی و از همه بارزتر مکتب الحادی ماتریالیسم اشاره کرد که در چین بالغ بر یک میلیارد پیرو دارد و در اداره کشور نیز می‌توان تا حدودی مدعی شد که موفق بوده است.

افزون بر آن، خود بهاء اعتراف می‌کند که همزمان ادعای باب در شیعه، غلام/حماد خان قادیانی در اهل سنت و در پاکستان نیز مدعی باییت و یا نبوت شده که به تعبیر بهاء در جذب صدها هزار مرید موفق بوده است (بهاء، ۲۰۰۵: ۸).

حاصل آنکه صرف غلبه ظاهری و تشکیل قدرت و حکومت، بر حقانیت آن دلالت نمی‌کند، و گرنه لازم می‌آید که حقانیت کفر، شرک، کمونیسم، هندو و برهما را به رسمیت بشناسیم.

دلیل هفتم: استمرار فیض، ناسازگار با خاتمیت

یکی از ادله به اصطلاح عقلی بهائیت، تمسک به جاودانگی و همیشگی بودن فیض الهی است، به این معنا که لطف و هدایت‌گری خداوند، همیشه شامل حال مردم در همه زمان‌ها و مکان‌ها بوده است و خواهد بود. این لطف و هدایت‌گری خداوند و به تعبیری فیض الهی، در قالب فرستادن رسولان او متجلی بوده و استمرار داشته است. بر این اساس اگر به خاتمیت بعثت قائل شویم و اینکه بعد از حضرت محمد ﷺ دیگر هیچ پیامبر آسمانی یا مظهر الهی ظاهر نخواهد شد، معنایش خاتمیت فیض الهی است، در حالی که این فیض همیشه استمرار داشته و خواهد داشت.

بهائیان از این استفاده می‌کنند که اگر نبوت و ظهور انسان مرتبط با خداوند را به حضرت محمد ﷺ منحصر کنیم، با اصل فوق منافات خواهد داشت؛ از این رو لازمه اصل استمرار فیض الوهی، قول به امکان ظهور انسان فرستاده خداوند است. حسینعلی بهاء و مبلغان بهائی بعدی، باب و بهاء را ضمیمه اصل فوق می‌کنند و آن دو را مصداق فیض و مظهر الهی معرفی می‌کنند:

«این به غایت از فیض فیاض دور است و از رحمت منبسطه بعید که نفسی را از میان جمیع عباد برگزیند برای هدایت خلق خود و به او حجّت کافیّه و افیه عطا نفرماید و معذک خلق را از عدم اقبال به او معذب فرماید. بلکه لم یزل جود سلطان وجود، بر همه ممکنات به ظهور مظاهر نفس خود احاطه فرموده و آنی نیست که فیض او منقطع شود و یا آنکه امطار رحمت از غمام عنایت او ممنوع گردد» (بهاء، ۱۹۹۸: ۸-۹ و ۶۲ و ۱۴۰).

نقد و نظر

در نقد این دلیل، نکات ذیل درخور تأمل است:

۱. جواب نقضی

با نگاهی به تاریخ پیامبران مشاهده می‌کنیم که در برخی دوره‌ها مثل بنی‌اسرائیل، چند پیامبر در یک عصر ظهور کردند، و در مقابل، دوره‌ها و سده‌هایی هم مانند پنج قرن حد فاصل بین حضرت عیسی و حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده که اصلاً پیامبری ظهور نکرده و مبعوث نشده است که در اصطلاح، از آن به «فترت» یا عصر غیبت پیغمبر تعبیر می‌شود و قرآن کریم نیز به آن اشاره داشته است: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرَّسُولِ» (المائدة: ۱۹): ای اهل کتاب، پیامبر ما به سوی شما آمده، که در دوران فترت رسولان حقایق را برای شما بیان می‌کند.

اکنون از بهائیان و طراحان دلیل پیشین (ضرورت استمرار فیض) می‌پرسیم: چرا خداوند از استمرار فیض خود، یعنی بعثت پیامبران، در دوره فترت دریغ و بخل ورزید؟ اگر استمرار فیض مساوی بعثت رسولان معنا شود، لازم می‌آید که - العیاذ بالله - به خداوند بخل از افاضه فیض، و به تبع آن جرح در صفت هدایت‌گری نسبت داده شود (تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا).

با کمی دقت روشن می‌شود که این نسبت، متأسفانه به دوره فترت اختصاص پیدا نمی‌کند؛ چرا که پس از عصر پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز پیامبری ظهور نکرده است و بایان و بهائیان نیز تا ظهور باب و بهاء به آن معتقدند. لذا بر منای بابت و بهائیت لازم می‌آید که خداوند حداقل تا دوازده قرن از فیض خود دریغ و بخل ورزیده باشد!

مورد نقض سوم، به دوره بعد از باب و بهاء مربوط می‌شود. باب معتقد بود که تا ظهور پیامبر یا مظهر الوهی بعدی، یعنی «من یظهره الله» زمان فراوانی مانده است و بهاء نیز ضمن نسخ بابیت، شریعت خود را حداقل تا یک هزار سال ماندگار می‌دانست و می‌گفت که در این دوره نیز پیامبر و مظهری ظهور نخواهد کرد و تصریح می‌کرد کسی که مدعی نبوت یا مظهریت گردد، کذاب و مفتری است و عذاب شدید در انتظارش است: «من یدعی امرا قبل اتمام الف سنة كاملة انه کذاب مفتر» (بهاء، [بی‌تا]، (کتاب اقدس): بند ۳۷ و ۳۴). آیا در این دوره هزار ساله بهائیت، در فیض الهی انقطاعی صورت نگرفته است؟!

حاصل آنکه: بهائیت در این سه مورد، هر جوابی که ارائه دهد، آن جواب را مسلمانان نیز در تبیین عدم بعث پیامبران پس از حضرت محمد ﷺ (خاتمیت) ارائه می‌دهند. در شماره بعدی مجله، نکاتی در تبیین دوره فترت و خاتمیت ذکر می‌شود.

۲. افاضه فیض، مشروط به قابلیت

صفت حکمت و هدایت‌گری و لطف الهی مقتضی است که خداوند بندگان خود را از طرق گوناگون مثل اعطای عقل و فرستادن پیغمبران و امامان، هدایت و رهنمون سازد. عقل به منزله شرط اولیه معرفت ربوبی و تکلیف، نعمت و فیض سرمدی و ثابت خداوند است که در تمام انسان‌ها ودیعه گذاشته شده است. اما برخی انسان‌ها از این نعمت الهی به دلیل نداشتن قابلیت، مثل اختلال در ساختمان طبیعت بدن انسان یا استفاده بهینه نکردن از آن محروم می‌شوند؛ از این‌رو از این حیث نمی‌توان گفت که در افاضه الهی انقطاعی صورت گرفته

است، چرا که مشکل نه در فاعل و مفیض، بلکه در قابل بوده است. اشاره شد طریق دوم افاضه الهی در امر هدایت، راه نبوت و بعثت انسان‌های کامل است. تحقق این راه به دو امر اساسی، یعنی وجود انسان کامل و شایسته برای مواجهه با امر الوهی و قدسی؛ و نیز وجود ظرفیت و قابلیت برای پذیرش چنین انسان‌هایی، مشروط و وابسته است. از آنجا که انتخاب پیامبر، نه از میان فرشتگان بلکه از بین شایستگان مردم انجام می‌گیرد، لذا نخست باید جامعه مستعد ظهور چنین انسانی باشد تا خداوند او را به مقام رسالت مفتخر کند و نیز جامعه مزبور، صلاحیت استفاضه از او را داشته باشد. در صورت نقصان و خلل در یکی از این دو امر، بعثت و ظهور مظهر الهی صورت نخواهد گرفت و آن نه به مفیض بلکه به قابل برمی‌گردد و لذا نمی‌توان گفت در افاضه الهی انقطاعی رخ داده است، بلکه باید گفت بستر فیض الهی مهیا نشده است.

دوره فترت، بهترین دلیل و شاهد بر این است که فیض نبوت و حضور راهنما از سوی خداوند مطلق نیست، بلکه تحقق آن به وجود استعداد و قابلیت، هم در جامعه و هم در میان خود برانگیخته‌شدگان وابسته است، که توضیحش گذشت.

۳. قرآن، فیض مستمر الهی

اصل تکرر بعثت و سپس خاتمیت نبوت در اسلام، از اصول مسلم قرآنی است که در تبیین و توجیه آن نکات و وجوه گوناگون عقلی و نقلی ذکر شده است و نگارنده، به صورت مفصل آن را در کتاب آیین خاتم تبیین کرده است. در اینجا به عناوین فلسفه خاتمیت اشاره می‌شود:

۱. کمال دین؛ ۲. مصونیت قرآن از تحریف؛ ۳. کمال و بلوغ عقلی مخاطبان؛
۴. امامت؛ ۵. اجتهاد؛ ۶. اهتمام به عقل و نیازهای انسانی؛
۷. پیامبر جامع کمالات؛ ۸. نبوت صفت خلق؛ ۹. عدم قابلیت انسان‌ها از ظهور
انسان همانند پیامبر؛ ۱۰. نص محور بودن وحی اسلام؛ ۱۱. قرآن تجلی الهی؛
۱۲. جلوگیری از ظهور متنبیان؛ ۱۳. وحدت شرایع و جهانی‌سازی.

یکی از فلسفه‌های جاودانگی اسلام و خاتمیت آن، نص بودن وحی
آن است، به این معنا که وحی پیامبران پیشین از جنس الهام، رؤیا،
شنیدن بوده و یا در قالب لوح و کتاب ارائه می‌شده است که وجه
مشترک در همه آنها نه قالب الفاظ (نص) بلکه مقصود، معانی و مفاهیم
آنها بود. اما وحی اسلام متفاوت است؛ زیرا هدف آن هم خود «نص» و
هم معانی آن است. از این‌رو بزرگ‌ترین و جاودانه‌ترین معجزه اسلام
همان قرآن یعنی نص آیات آن است.

وحی در اسلام، وحی کامل و بر انسان و نبی کامل نازل شده است.
این وحی است که پیامبر به صورت مستقیم یا از طریق فرشته، کلام
الهی را دریافت و آن را بعینه یعنی با حفظ الفاظ آن به مخاطبان ابلاغ
می‌کند. پس این قسم از وحی، کلام معنوی و لفظی خداوند است. بنا بر
قول مشهور، عین الفاظ آیات، عین کلام الهی است که پیامبر بدون هیچ
تغییر و تحولی آن را به مردم ابلاغ می‌کند:

«وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا» (شوری: ۷)؛ «سَنُقْرُوكَ فَلَا
تَنَسَى» (اعلی: ۶)؛ «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ» (بقره:
۲۵۲؛ آل عمران: ۵۸؛ جاثیه: ۶؛ قصص: ۳)؛ «قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ

أَبَدَلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنَّهُ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» (یونس: ۱۵)؛
«إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» (حاقه: ۴۰).*

وحی پیامبر اسلام ﷺ افزون بر کلام الهی بودن، دارای دو ویژگی دیگر نیز هست:

الف) تأکید خداوند بر صیانت از آن: خداوند درباره قرآن، فقط به ابلاغ لفظی قرآن اکتفا نکرده بلکه تأکید فرموده است که عنایت الهی بر حفظ و صیانت آن در مقام ابلاغ آن به مردم، و پس از آن تعلق گرفته است:
«إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (حجر: ۹).

افزون بر آن، خود مردم به بلوغ عقلی رسیده بودند که بتوانند از عهده حفظ و صیانت کتاب آسمانی خویش برآیند، برخلاف مردمان پیشین که چنین بلوغی نداشتند.

ب) جاودانگی قرآن: ویژگی دیگر قرآن، منحصر نبودن آن به زمانه و قشر خاص است. قرآن کتابی است که مخاطبان آن همه مردم در زمان‌های گوناگون هستند. تفصیل این بحث، در فصل‌های آینده خواهد آمد.

ویژگی‌های گفته‌شده (کلام الهی بودن قرآن، و حفظ و جاودانگی آن) موجب شده است نص و کلام آفریدگار بودن آن، به مخاطبان تاریخی و هم‌عصر خود منحصر نشود، بلکه هر نسل و مخاطبی خود را در مواجهه با وحی و کلام آسمانی می‌بیند. گویا انسان قرن چهاردهم قمری، خود را مخاطب و شنونده

* برای توضیح بیشتر رک: نگارنده، «کیفیت نزول قرآن»، قیاسات، پاییز ۱۳۸۲، ص ۱۴۲ به بعد.

وحی الهی می‌یابد و کلام آسمانی را پس از ده‌ها قرن، با همان طراوت و اصالت، در عمق جان خویش می‌شنود و ادراک می‌کند و به تعبیری، گزاره و نصی از وحی را مشاهده می‌کند که با وی سخن می‌گوید.

با توجه به این ویژگی وحی اسلامی، به تجدید نبوت و آوردن متن وحیانی دیگر نیازی نیست؛ چرا که پیشاپیش، کامل‌ترین وحی آسمانی، «قرآن کریم»، با حفظ اصالت خود، در اختیار انسان‌های متأخر قرار دارد.

به سخن دیگر، با فرستاده شدن وحی کامل، جامع و جاودان، گویا فیض هدایت‌گری خداوند مستمر بوده است و مردمان در هر عصری نه با واسطه فیض یعنی «پیامبر»، بلکه با خود فیض، «کلام الهی» مواجه هستند. با وجود این لطف الهی، دیگر نمی‌توان از انقطاع فیض الهی سخن گفت؛ چرا که انسان متأخر با اتکا به بلوغ عقلی و فکری خود که مرهون دین، تفکر و مرور زمان است، با مراجعه به «نص دینی»، نیازهای دینی خود را از آن منبع زلال مرتفع می‌سازد؛ زیرا قرآن کتاب ژرف الهی است که بر مضامین و نکات عالی مشتمل است و با بلوغ و تکامل فکری بشر، بهتر می‌توان از آن کسب فیض کرد.

به این نکته، یعنی طراوت آیات قرآن و امکان استفاده بیشتر از آن با مرور زمان، در روایات نیز اشاره شده است. شخصی از امام صادق علیه السلام از علت کهنه نشدن و طراوت قرآن پرسید. «ما بال القرآن لا یزید بالنشور والدارسة الاغضاضة؟». حضرت در پاسخ، به جاودانگی قرآن اشاره فرمود: «قال: لانه لم ینزل لزمان دون زمان ولا لناس دون ناس ولذک ففی کل زمان جدید وعند کل ناس غض» (مجلسی، ۱۴۰۳: ۱۷، ۲۱۳؛ ۹۲، ۱۵).

امام سجاد علیه السلام نیز با اشاره به معانی ژرف آیات ۵ و ۶ سوره حدید و آیه شریفه «قل هو الله احد»، فرمود: «خداوند چون دانست در آخرالزمان، انسان‌هایی متعمق و ژرف‌اندیش ظاهر می‌شوند، آیه "قل هو الله احد" و چند آیه سوره حدید را نازل کرد» (ان الله عز وجل علم انه يكون في آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل الله تعالى «قل هو الله احد» والآيات من سورة الحديد) (کلینی، ۱۳۶۵: ۱، ۹۱).

دو ویژگی گفته‌شده یعنی کلام الهی بودن وحی و حفظ اصالت آن در دوره‌های بعد، به وحی اسلامی اختصاص دارد. چنان‌که پیش‌تر گذشت وحی‌های پیامبران پیشین، از سنخ کلام الهی نبودند؛ افزون بر آنکه وحی‌ای که خود پیامبران آورده بودند، ناپدید و به آفت تحریف مبتلا شدند؛ لذا هیچ داعی و توجیهی برای خاتمیت در شرایط پیش از اسلام وجود نداشت، و برعکس، آئین مقدس اسلام، با دارا بودن ویژگی‌های منحصر به خود، از جمله جامع و کامل بودن، تکامل عقلی مخاطبان و همچنین «نص‌محور بودن آن»، استعداد کامل برای خاتمیت را در خود داشت و با این ویژگی‌ها، دیگر به تجدید نبوت و وحی نیازی نبود.

۴. قرآن تجلی و مظهر الهی

در نکته پیشین، در توجیه خاتمیت اسلام و نبود نیاز به نبوت و نص‌محور بودن این آئین مقدس، استناد شد که حاصل آن در دسترس بودن کلام الهی برای انسان در هر عصری بود. اما نگارنده با تأمل در روایات، به تقریر دیگری از عظمت قرآن دست یازیده که اشاره می‌شود.

در قرآن کریم با دید عرفانی، نه تنها کلام جاویدان الهی، بلکه خود خداوند در این کتاب متجلی شده است (نهج البلاغه، خ ۱۴۸)، و با تجلی الهی در قرآن و مشاهده آن برای انسان شایسته و کامل، دیگر به ارسال پیامبر نیازی نیست. حضرت علی علیه السلام در این باره می‌فرماید: «فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر ان یکون رأوه» (کلینی، ۱۳۶۵: ۸، ۳۸۷؛ مجلسی، ۱۴۰۳: ۷۴، ۳۶۷): خداوند سبحان در کتاب خود برای مردم متجلی شد، بدون آنکه آنان خدا را مشاهده کنند. مشابه این روایت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است: «لقد تجلی الله لخلقه فی کلامه ولکنهم لایبصرون» (مجلسی، همان: ۸۹، ۱۰۷): خداوند در کلامش (قرآن) برای خلق متجلی شد، بدون اینکه آنان خدا را ببینند.

البته باید اعتراف کرد که درک این معنا برای نگارنده ناممکن است و به انسان‌های کامل اختصاص دارد که آنان پیامبروار، با استفاده از تجلی الهی، پرتوهای آن را در اختیار دیگران قرار دهند.

۵. مهدی موعود، واسطه ولایت و فیض الهی

مقام امامت و نبوت، از مقامات الهی است که در قرآن نیز به آن اشاره شده است، معنای نبوت، ارتباط انسان کامل با مقام غیبی و قدسی به منظور دریافت وحی است که در اصطلاح، دارنده آن «پیامبر و نبی» است. اما ولایت فراتر از نبوت است؛ چرا که حضرت ابراهیم در آخر عمر شریفش و بعد از سپری شدن مدت‌ها از نبوت خود و موفقیت در امتحان الهی، از خداوند مقام امامت را درخواست می‌نماید:

«وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (البقرة: ۱۲۴).

از آنجا که بابیان و بهائیان، مؤسسان و نسل اول خود را شیعه و معتقد به اصل امامت و برتری آن بر نبوت و برتری امامان بر انبیای سلف می‌دانند، حتی پیروان شیخیه در تبیین و اثبات آن به غلو کشیده شدند، و بحث درباره آن در حوصله این مقال نیست، ما در اینجا در رد دلیل مزبور (انقطاع فیض در صورت نپذیرفتن ظهور باب و بهاء) از بهائیان می‌پرسیم که از عصر غیبت امام دوازدهم، مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الیه تا ادعای باب، آیا انقطاعی در فیض صورت نگرفته بود؟ اگر در جواب بگویند که مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الیه که علی محمد باب در اوایل ادعایش خود را واسطه و باب آن امام غایب معرفی می‌کرد، واسطه فیض است، در پاسخ باید اشاره کرد: وجود امام عصر عجل الله تعالی فرجه الیه باز هم در پرده غیبت حفظ شده است و ایشان با واسطه، به افاضه فیض الهی می‌پردازند. مگر اینکه بابیان و بهائیان حیات نداشتن حضرت را اثبات کنند، که تا حال کوچک‌ترین دلیلی برای آن مطرح نشده است. یا اینکه باب خود را نه باب، بلکه خود امام غایب معرفی و بعد آن را اثبات کند. در حالی که ادله فراوانی بر تطبیق نکردن باب با مشخصات آن امام همام وجود دارد که برخی نکات پیش گفته مثل تولد باب در شیراز از پدری به نام میرزا رضای شیرازی و مادری به نام بیگم در اول محرم ۱۲۳۵ و اعدام او در تبریز در سال ۱۲۶۵، درس خواندن پیش شیخ محمد عابد در کودکی و در کربلا پیش سید کاظم رشتی، عربیات غلط و توبه‌نامه‌ها بر آن دلالت می‌کند.

حاصل آنکه واسطه فیض الهی در کنار فیض و حیانت قرآن کریم، خود امامان، و در عصر غیبت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الیه فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است.

۵. واسطه فیض نبودن باب و بهاء

اگر فرض شود که امام غایب نمی‌تواند واسطه فیض باشد، یا در وجود و حیات آن حضرت شک شود، در اشکال و نقد بابیت و بهائیت گفته می‌شود که پس از این مقدمه باطل، چگونه و با چه دلیل و برهانی ثابت شده است که باب و بهاء «امام»، «نبی» یا «مظهر الهی» هستند؟ صرف ادعا، دلیل بر مدعا نیست. اما ضعف ادله‌ای که برای اثبات این دو فرقه از قبیل امی بودن، استقامت و فدائیان اقامه شده، در صفحات پیشین آشکار شد. پس این دلیل نیز حقیقت بابیت و بهائیت را ثابت نمی‌کند.

نقد دو توجیه عرفانی بهائیت

بهائیان از آنجا که در ظاهر، نبوت پیامبران پیشین از جمله نبوت پیامبر اسلام ﷺ و نیز حیانت قرآن مجید را می‌پذیرند، در تأیید و اثبات مدعیات خود، با موانع متعددی مواجه شدند. یکی از آن موانع، آیات و روایات متعدد دال بر خاتمیت نبوت و بسته شدن پرونده نبوت پس از رحلت حضرت محمد ﷺ است. آنان برای حل این مانع، به تأویل بلکه به نادیده‌انگاری نصوص خاتمیت از طریق دو توجیه ذیل پرداختند.

الف: امکان ادعای خاتمیت برای همه به عنوان مظهریت اول و آخر

بهاء در توجیه سازگاری ادعای خود با اصل خاتمیت، می‌گوید همه انسان‌ها و مخلوقات، ظهور وجود خداوند هستند و چون خداوند اول و آخر است، لذا ادعای اولیت و آخریت برای همه وجودها و مظهرها جایز است. بر این اساس، حضرت محمد ﷺ ادعای خاتمیت کرده است: «اگر جمیع ندای انا خاتم

النَّبِيِّينَ برآرند، آن هم حَقّ است و شبهه را راهی نه و سبیلی نه؛ زیرا که جمیع حکم یک ذات و یک نفس و یک روح و یک جسد و یک امر دارند و همه مظهر بدئیت و ختمیت و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت آن روح الارواح حقیقی و ساذج السّواذج ازلی‌اند» (بهاء، ۱۹۹۸: ۱۱۸).

میرزا حسینعلی در جای دیگر، اتحاد مظهریت را به نحو خاص در میان همه پیامبران مطرح کرده و معتقد است که همه انبیاء دارای یک روح بوده‌اند و لذا اول و آخر در آنها معنا ندارد و به همه آنها می‌توان اول و آخر گفت. «حکم یک نفس و یک ذات را دارند؛ چه جمیع از کأس محبت الهی شاربند» (همان: ۱۰۱ و ۱۰۷).

تحلیل و بررسی

نکات ذیل در تحلیل این توجیه قابل تأمل است:

۱. تسری حکم ظاهر به مظهر

تأویل‌گرایان برای تأیید مدعای خود به مغالطه روی آوردند و در استدلالی مغالطه‌ای، حکم «ظاهر» را به «مظهر» سوق دادند، به این معنا که خداوند وجود بسیط و بحت و صرف‌الوجود است که در او اصلاً تعدد، تغایر، محدودیت، اول و آخر عددی معنا ندارد، بلکه خداوند جامع همه صفات کمالی به نحو بسیط است، و لذا نمی‌توان وجود صفت کمالی را از او نفی کرد:

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (حدید: ۳).

اما وجودهای دیگر به دلیل ماهیت امکانی و داشتن حدّ (ترکیبی از وجود و عدم = این است و غیر آن نیست) به صفات مختلف نقصان وجودی متصف می‌شوند؛ مثلاً اولین مخلوق الهی به وصف اول متصف می‌شود

که به آن نمی‌توان وصف آخر را اطلاق کرد. در مقابل، بر سایر وجودها به منزله وجودهای بعدی نمی‌توان مخلوق اول اطلاق کرد. وجودهای امکانی هر چند از حیث اصل وجود با وجود خداوند مشترک هستند (اشتراک معنوی از سنخ مشکک)، چون خداوند وجود کامل و بحت اما وجودهای امکانی وجود ناقص است، لذا نمی‌توان از عینیت وجود خداوند با وجود ممکنات سخن به میان آورد؛ تفاوت آن دو قابل مقایسه نیست. از باب مثال، نور شمع کجا و نور آفتاب کجا.

به دیگر سخن، تمام وجودهای امکانی، حدّ و قالب خاص خود را از اصل وجود و صفات کمالی دارند، انسان‌ها نیز مشمول این قاعده هستند، هر انسانی بنابر سعه وجودی و قابلیت و استعداد خود، از وجود الهی و صفات کمالی متنعم و برخوردار است.

با توضیح این مقدمه، ضعف و سستی ادعای میرزا حسینعلی بهاء آشکار می‌شود؛ چرا که هر چند همه انسان‌ها مظهر و تجلی وجود خداوندی هستند، سعه و مقدار کمالاتی که هر یک از انسان‌ها از خداوند أخذ می‌کنند، متفاوت است. کمال وجود پیامبران با دیگر انسان‌ها یکسان نیست؛ بلکه مقام و رتبه خود پیامبران نیز از حیث اتصاف به صفات کمالی متفاوت است. قول صریح خداوند این است که:

«تِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (بقره: ۲۵۳).

در این آیه شریفه، خداوند بر تعدد رسولان خود و نه یکی‌انگاری آنها، و نیز به تفاوت و تغایر مرتبه کمالی و فضیلت آنها تأکید فرموده است. بر این اساس، اولاً هیچ انسانی نمی‌تواند خود را «النبی» خطاب کند، تا چه رسد به «أنا خاتم النبیین»؛ چرا که مقام نبوت، مرتبه خاص از کمال الهی است که خداوند آن را

در اختیار انسان‌های محدود قرار داده است:

«اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (انعام: ۱۲۴).

ثانیاً وجود ممکن، با بیشترین تلاش خود فقط می‌تواند به صفات کمالی متصور در حق وجود ممکن، مثلاً حیات، علم، جود و قدرت، البته به اندازه سعه وجودی خود متصف شود. اما صفاتی که به وجود صرف و بحت اختصاص دارد، هرگز انسان نمی‌تواند واجد آن باشد؛ مانند صفت وجود خالص و بحت، بی‌نهایت، جمع صفت اول و آخر و ظاهر و باطن.

از این رو این توجیه که چون انسان مظهر و تجلی خداوند است، دارای صفات خداوند مانند صفت بحت و بی‌نهایت، اول و آخر است، توجیه سست و غلطی است. به دیگر سخن، در اینجا حکم «ظاهر»، (صفت بحت، بی‌نهایت، اول و آخر) بدون دلیل و مدرک به «مظهر» و «مَجلی» یعنی انسان‌ها نسبت داده شده است، و مغالطه‌ای بیش نیست.

پس درباره این عبارت حسینعلی که: «همه مظهر بدئیت و ختمیت و اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت است» باید گفت هر چند اصل مظهریت انسان‌ها درست است، مغالطه آن در نسبت دادن حکم اختصاصی «ظاهر» به «مظهر»، یعنی انسان‌هاست.

۲. ادعای بدون دلیل

مدعای تأویل‌گرایان مبنی بر اینکه همه پیامبران، حکم یک ذات و یک روح را دارند، نیاز به تبیین و اثبات دارد. اگر مقصودشان این باشد که همه پیامبران مانند یک روح در برابر فرمان‌های الهی مطیع، و همه

انسان‌های وارسته و برگزیده‌ای هستند، ادعای درستی است؛ البته از آن وحدت حقیقی ارواح آنان بر نمی‌آید. اما اگر مقصودشان اتحاد حقیقی و واقعی باشد، این سخن ادعایی بیش نیست؛ چرا که پیش‌تر نیز اشاره شد که هر وجود امکانی، قالب، حد و ماهیت اختصاصی خود را دارد، (بنابر اصالت وجودی مُشکک). این حکم در قول به تجلی و ظهور نیز صادق است؛ چرا که چون وجودهای امکانی که به منزله مظهر و مجلی الهی نامیده می‌شوند، مقتضی و ظهور اعیان ثابته و اسماء و صفات الهی هستند که خودشان متعدد و گوناگون هستند، این ظهورات نیز گوناگون و متفاوت خواهند بود (توضیح بیشتر این مطلب در حوصله این مقال نیست) (ر.ک: سعید رحیمیان، تجلی و ظهور در عرفان نظری)

۳. خلاف قرآن

از آنجا که بهائیان قرآن را قبول دارند و برای تأیید برخی از مدعیات خود به آن نیز استدلال می‌کنند، باید گفت این حکمشان برخلاف آیه قرآن است. قرآن چنان‌که اشاره شد، از تعدد رسولان و همچنین از اختلاف مرتبه پیامبران سخن می‌گوید، که لازمه آن تعدد ارواح پیامبران است:

«تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (بقره: ۲۵۳).

۴. خلاف روایات

شبهه فوق، تأویل و در واقع سلب معنای ظاهری آیات و روایات است، دلالتی که تصریح دارد بعد از پیامبر اسلام ﷺ هیچ پیامبری ظاهر نخواهد شد، و نص در تفسیر خاتم، به معنای حقیقی و لغوی آن است.

حاصل آنکه اولاً نمی‌توان به هیچ وجه احکام اختصاصی «ظاهر» را به «مظهر» نسبت داد و لذا نمی‌توان اسم خاتم و آخر را بر خود مظاهر وجودی اطلاق کرد. ثانیاً از آنجا که خود ممکنات (چه بنابر قول نظریه تشکیک وجودی و چه بنابر نظریه تجلی وجود) متعدد و متفاوت هستند، هر کدام احکام و اسامی خاصی خواهند داشت، چنان‌که یکی اول و دیگری خاتم است، قرآن و روایات نیز این تعدد را تأیید می‌کند.

ب: خاتمیت نبوت، نه خاتمیت ظهور و تجلی الوهی

بهائیان در گام دیگر، برای فرار از اشکالات ادعای نبوت بهاء و تعارض آن با اصل خاتمیت، مدعی شدند میرزا حسینعلی بهاء، ظهور پیامبر جدید نیست، بلکه وی ظهور و تجلی خداوند است و مقام بالاتر از نبوت دارد «مقام مظهر الهی و موعود ملل و ادیان به این معنی که مقام آن حضرت (بهاء) رسالت و نبوت نبوده و نیست، بلکه ظهور و مظهر مقدس نفس غیب الغیوب است»، (اشراق خاوری، [بی‌تا] (قاموس توفیق منیع): ۱۱۴؛ گلپایگانی، ۱۵۸ بدیع: ۱۸۳).

انکار اصل خاتمیت، به فرقه بهائیت اختصاص نیافته و در دو سده اخیر شخصی به نام احمد قادیانی (۱۳۲۶-۱۲۵۵م) در پاکستان، منکر خاتمیت و مدعی نبوت شد. وی و پیروانش که متوجه وجود آیات و روایات نافی ظهور پیامبر جدید بودند، در توجیهی سست و آشکار تصریح کردند که آنان نیز اصل خاتمیت نبوت به معنای نفی ظهور پیامبر جدید را قبول دارند، اما معتقدند در شخص خود یا مراد خود، روح پیامبر خاتم یا روح عیسی حلول و تجلی کرده و در واقع نبوت وی نه نبوت مستقل و جدید است که با آیات و روایات رد شود، بلکه نمود و

ظهور پیامبر پیشین است، و آنان مانند شاخه نسبت به ریشه هستند. غلام/احمد نبوت ادعایی خود را «نبوت ظلیه» که ظل، یعنی سایه و پرتوی از نبوت پیامبر اسلام وصف می‌کند. «هیچ پیغمبری پس از او: حضرت محمد نخواهد آمد، جز کسی که مانند سایه به ردای محمد درآید، یعنی فرع او باشد. این بدان جهت است که خادم با مخدوم و مولای خود فرقی ندارد، چنان‌که شاخه از ریشه جدا نیست». (غلام احمد قادیانی، التعلیم: ۱۵؛ اربعین، ش ۴: ۲۵؛ الحرب المقدس: ۱۸۸؛ براهین احمدیه، ۱: ۲۳۹، به نقل از: حقیقه الوحی: ۲۷ و ۳۰۴). وی در جای دیگر، در گامی فراتر می‌گوید روح تمام پیامبران در وی متمثل شدند. «لقد اراد الله ان يتمثل جميع الأنبياء والمرسلين في شخص واحد و انتي ذلك الرجل» (براهین احمدیه: ۸۹ و ۹۰).

تحلیل و بررسی

در نقد این ادعا باید گفت اولاً ادعایی گزاف است و ثابت شده نیست. بهائیان با کدام دلیل و چگونه این ادعا را ثابت می‌کنند؟ ثانیاً مقصود از «ظهور و مظهریت» مشخص نیست. طبق عبارت بهاء که در پاورقی صفحات پیش گذشت، همه انسان‌ها مظهر و ظهور حق تعالی هستند. از این جهت این ادعا به باب و بهاء اختصاص ندارد.

اگر مقصود از این سخن، نوع و معنای خاصی از مظهریت است، نخست باید به صورت شفاف بیان شود تا ضعف آن نیز تحلیل و روشن شود. چگونه خداوند در انسانی، با غیر از معنای معروف ظهور و تجلی، متجلی می‌شود؟ آیا

آن به حلول و یا تجسم الهی منتهی نمی‌شود؟ آیا تجلی روح پیامبران پیشین در انسان دیگر به تناسخ منجر نمی‌شود که بطلان آن در فلسفه، مبرهن شده است؟ مشابه این ادعا را مسیحیان در حق حضرت عیسی مطرح کردند و آن حضرت را به جای پیامبر، ظهور و تجلی الهیه تفسیر نمودند. بهائیان از این ادعای مسیحیان خوششان آمد و مشابه آن را به باب و بهاء نسبت دادند. این ادعا برخلاف آیات قرآن است که پندار مسیحیت را باطل انگاشته است و بهائیان در ظاهر، خود را به قرآن ملتزم می‌دانند.

اما اگر مقصودشان صرف تأیید الهی باشد، درباره آن باید گفت اولاً چنین فرضی ممکن و معقول است، اما مهم اثبات آن است که بهائیان آن را اثبات نکردند. ثانیاً در صورت پذیرفتن اصل آن، چنین تأییدی به او اختصاص نداشته است و مرتبه‌اش نیز از نبوت پایین‌تر است و لذا لازمه این ادعا تأسیس شریعت جدید و نسخ شریعت پیشین نیست.

نتیجه‌گیری

فرضیه نویسنده در این مقاله این بود که بابت و بهائیت، دلیل یا ادله منطقی و قانع‌کننده برای اثبات حقانیت خود ندارند. نگارنده برای اثبات ادعای خود به گزارش مهم‌ترین ادله تحلیلی و عقلی این دو فرقه در قالب هفت دلیل پرداخت و در ذیل هر کدام، به تفصیل سستی و ضعف آنها روشن شد.

رهاورد اثبات سستی و جرح ادله مثبت، گزاف و باطل بودن فرقه بابت و بهائیت است که متأسفانه گروه‌یگانه به آنها، با نداشتن دقت و تحلیل در ادله آنها، به راه خطا گام نهادند و امید است در مسیر صراط مستقیم قرار گیرند.

منابع و مأخذ

۱. آیتی، آواره، [بی تا]، کواکب الدریه، [بی جا].
۲. احسائی، شیخ احمد، ۱۳۵۶، شرح الزیارة الجامعه.
۳. _____، جوامع الکلم، چ سنگی.
۴. اسلمنت، ۱۹۳۲م، بهاء الله و عصر جدید، بدیع، حیف.
۵. اشراق خاوری، عبدالحمید، [بی تا]، تلخیص تاریخ نبیل، لجنه نشر آثار امری.
۶. _____، [بی تا]، قاموس توفیق منیع، [بی جا].
۷. _____، ۱۳۰، بدیع، رحیق مختوم، تهران، مؤسسه ملی امری.
۸. اصفهانی، حیدر، ۱۳۱۲، دلائل العرفان، بمبئی.
۹. باب، علی محمد، [بی تا]، بیان فارسی، [بی نا]، [بی جا].
۱۰. _____، [بی تا]، بیان عربی، [بی جا].
۱۱. _____، [بی تا]، صحیفه عدلیه، [بی جا]، به اهتمام ازلیان.
۱۲. _____، ۱۲۶۱ق، تفسیر سوره یوسف، نسخه خطی آستان مقدس رضوی، مشهد.
۱۳. بهاء (نوری)، میرزا حسینعلی، [بی تا]، کتاب اقدس، [بی جا]، نشر بیت العدل.
۱۴. _____، [بی تا]، لوح ابن الذئب، مصر.
۱۵. _____، [بی تا]، لوح احمد.
۱۶. _____، ۱۲۹، بدیع، مائده آسمانی، تهران، مؤسسه ملی امری.
۱۷. _____، ۱۹۹۸م، ایقان، آلمان، مؤسسه ملی مطبوعات بهائی.
۱۸. _____، ۲۰۰۵م، اشراقات، مندرج در الواح مبارکه بهاء، تصحیح صادق عرفانیان.
۱۹. _____، ۱۲۹، آثار قلم اعلی، لجنه مطبوعات امری.
۲۰. تنکابنی، محمدسلیمان، ۱۳۰۴، قصص العلماء، تهران.

۲۱. زاهد زاهدانی، سیدسعید، ۱۳۸۰، *بهائیت در ایران*، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۲۲. سپهر، محمدتقی، ۱۳۷۷، *ناسخ التواریخ*، تهران، کتابفروشی اسلامی.
۲۳. شاهرودی خراسانی، احمد، ۱۳۳۴، *حق المبین**، تهران.
۲۴. صبحی (مهتدی)، فضل‌الله، ۱۳۳۴، *پیام پدر*، تهران، امیر کبیر.
۲۵. عبدالبهاء، [بی‌تا]، *مقاله سیاح*، مؤسسه ملی مطبوعاتی امری.
۲۶. _____، ۱۹۲۰، *مفاوضات*، به اهتمام کلیورد بارنی، مصر.
۲۷. فیضی، محمدعلی، ۱۲۸ بدیع، *کتاب حضرت بهاء الله*، تهران، مؤسسه ملی مطبوعاتی امری.
۲۸. کسروی، احمد، ۱۳۲۳، *بهائیکری*، تهران، چاپ رشديه.
۲۹. کلینی، محدث، ۱۳۶۵، *الکافی*، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
۳۰. گلپایگانی، ابوالفضل، ۱۳۳۴، *کشف الغطاء*، [بی‌جا].
۳۱. _____، ۱۳۴ بدیع، *رسایل و ارقام حضرت ابوالفضل گلپایگانی*، تهران.
۳۲. _____، ۱۵۸، بدیع، *القرائند*، آلمان، موسسه مطبوعاتی امری.
۳۳. مازندرانی، اسدالله، ۱۳۲ بدیع، *تاریخ ظهور الحق*، موسسه ملی مطبوعات امری.
۳۴. _____، ۱۲۹ بدیع، *اسرار الآثار خصوصی*، موسسه ملی امری.
۳۵. مجلسی، محمدباقر، ۱۴۰۳، *بحار الأنوار*، بیروت، موسسه الوفاء.
۳۶. نبیل زرنندی، محمد، [بی‌تا]، *تاریخ نبیل*، [بی‌جا].

* توضیح این که کتاب حق المبین توسط نگارنده در چهار مجلد تحقیق و تصحیح شده که توسط انتشارات امیرکبیر و پژوهشکده باقرالعلوم قم در مرحله چاپ است.